

سید احمد الحسن:

«کسی که به قرآن ایمان دارد نباید بگوید «ما چه ارتباطی با وقایع گذشته داریم»، به ویژه وقتی که آنچه رخ داده است به مسئله مهمی در دین مربوط می شود، یعنی امامت عام، صرف نظر از جزئیات فهم آن در میان اهل سنت، شیعیان یا دیگران. از این رو، بسیار مهم است که تاریخ و آنچه به وقوع پیوسته را به خوبی درک کنیم و تا حد ممکن از آن بهره گیریم؛ همچنین بسیار اهمیت دارد که خود بزرگ بینی و غروری را که برخی به بهانه پیشرفت های امروزی گرفتارش شده اند کنار بگذاریم؛ در حالی که گذشتگان نیز مراحل مشابه ما را - با توجه به زمان و شرایط خود خود - پشت سر گذاشته اند.»

سید احمد الحسن، صفحه یکس، ۱۶ اکتبر ۲۰۲۵ م

بررسی راه اصیل دین الهی در
شناخت حقیقت

گفت و گوی داستانی، فصل دوم |
تسلی دهنده، بخش چهارم

شکر جانان نتوان

قانون جذب: افسانه یا واقعیت

خاموشی از سر رحمت: سکوتی که
نجات می بخشد

این فقط یک نظریه است؟!



سید احمد الحسن کیست؟

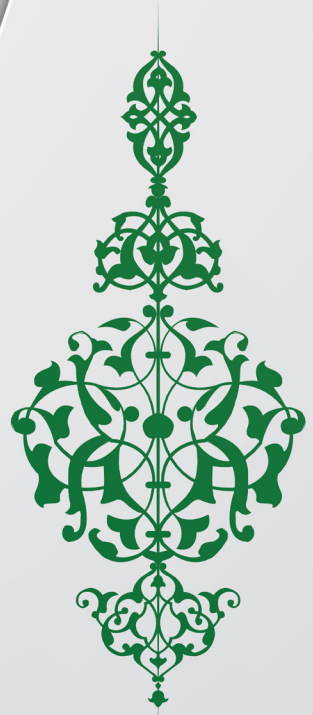
سید احمد الحسن، فرزند سید اسماعیل، فرزند سید صالح، فرزند سید حسین، فرزند سید سلمان، فرزند امام محمد بن الحسن العسکری علیه السلام است. ایشان وصی و فرستاده امام مهدی علیه السلام است و برای هدایت و زمینه سازی ظهور مقدس مبعوث شده است. همان یمانی موعود، برای شیعیان و همان مهدی متولد شده در آخرالزمان نزد اهل سنت که رسول الله صلی الله علیه و آله بشارت تولد ایشان را داده اند و نیز فرستاده ای از سوی حضرت عیسی علیه السلام و حضرت ایلیا علیه السلام برای مسیحیان و یهودیان است. ایشان دعوت الهی خویش را به دستور پدر بزرگوارش امام مهدی علیه السلام، در سال ۱۹۹۹ در نجف اشرف، پایتخت دولت عدل الهی آغاز نمودند و از آنجا دعوت امام مهدی همچون دعوت رسول الله به همه جهان انتشار یافت. سید احمد الحسن برای اثبات حقانیت خویش، به قانون معرفت حجت های الهی احتجاج می کنند: این قانون از سه اصل تشکیل می شود:

۱. نص الهی؛ یعنی وصیت شب وفات رسول الله صلی الله علیه و آله را مطرح کرده اند و نام مبارک احمد به عنوان مهدی اول در آن ذکر شده است.
۲. علم و حکمتی که برای هدایت همه مردم ارائه داده و با آن، همه علمای ادیان و بزرگان الحاد را به تحدی فراخوانده اند.
۳. پرچم البیعة لله (دعوت به حاکمیت خدا)

ایشان یکی از اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در وصیت آن حضرت در زمان وفاتش به وی تصریح شده است: از اباعبدالله جعفر بن محمد از پدرش امام باقر از پدرش صاحب پینه ها زین العابدین از پدرش حسین زکی شهید از پدرش امیرالمؤمنین؛ که فرمود: «...ای ابالحسن، صحیفه و دواتی حاضر کن؛ و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وصیتش را املا فرمود تا به اینجا رسید که فرمود: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و پس از آن ها دوازده مهدی. ای علی، تو نخستین دوازده امام هستی... و ایشان دوازده امام اند و سپس دوازده مهدی خواهد بود... پس اگر زمان وفاتش رسید، آن [خلافت] را به فرزندش، نخستین مهدیین تسلیم کند که سه نام دارد، نامی مانند نام من و نام پدرم که عبدالله و احمد است، و نام سوم مهدی است و او اولین ایمان آورندگان است.»

پایه اخلاقی

فهرست



- قانون جذب: افسانه یا واقعیت..... ۳
- این فقط یک نظریه است؟!..... ۱۷
- بررسی راه اصیل دین الهی در شناخت حقیقت..... ۳۴
- گفت و گوی داستانی..... ۴۷
- خاموشی از سر رحمت: سکوتی که نجات می بخشد..... ۵۱
- فارس شجاع، پیش از وداع..... ۵۴

نشریه زمان ظهور

شماره ۲۱۶، جمعه ۹ آبان ۱۴۰۴،
۹ جمادی الاول ۱۴۴۷، ۳۱ اکتبر ۲۰۲۵
صاحب امتیاز: مؤسسه وارثین ملکوت

راههای ارتباطی:
WWW.VARESin.ORG
WWW.ALMAHDYOON.CO



هرگونه برداشت از نشریه با ذکر منبع بلامانع است.

زمان ظهور منتظر دریافت نظرات، پیشنهادات و انتقادات
سازنده شما عزیزان است.

الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

قانون جذب: افسانه یا واقعیت

به قلم محمد ثابت

می خواهیم
به یکی از بحث برانگیزترین
ایده‌های قرن اخیر دربارهٔ تعامل
آگاهی انسان با جهان خارج و تأثیر این
دو بر یکدیگر پردازیم؛ یعنی «قانون جذب».
البته در همین ابتدا باید خاطرنشان کنیم که
این ایده، از دید باورمندان به آن، «قانون» به شمار
می‌آید، اما از نظر مخالفان چنین نیست. پس برای
آن که بحثمان چهارچوبی علمی و روشن داشته
باشد، لازم است ابتدا به تعریف آن پردازیم
و سپس دلایل موافقان و مخالفانش را
بررسی کنیم تا به حقیقت موضوع
پی ببریم.



فیلم و کتاب (راز): سال ۲۰۰۶

واژه در خدمت ایده خود، ساختمان آن را بنا می‌نهد و از آن بهره‌برداری می‌کند. در واقع، مفاهیم مطرح‌شده در این کتاب از نظر علمی توضیح داده نشده‌اند و نویسنده با مصادره به مطلوب برخی نتایج حاصل از اندیشیدن، مفهومی را که می‌کوشد در ذهن مخاطب جا بیندازد، القا می‌کند.

مانند ماهیگیری که قصد گرفتن شیرماهی دارد، اما تنها چوبی برای ماهیگیری عمومی در اختیار دارد؛ با این حال، همان چوب را «چوب مخصوص شیرماهی‌گیری» معرفی می‌کند.

برای روشن‌تر شدن موضوع، می‌توان به حکایت معروف «لباس پادشاه» اشاره کرد که در ادامه به آن خواهیم پرداخت. قانون جذب از دیدگاه راندا برن بدین معناست که آگاهی شخص - چه آن را بخش هوشیار ذهن بدانیم و چه ناخودآگاه فعال - به هرچه بیندیشد، آن را به سوی خود جذب می‌کند. [۱] منظور ما از «آگاهی» در اینجا همان قوه تفکر، ادراک و هوشمندی شخص است. از آنجا که بحث ما ربطی به مبانی فلسفی آگاهی ندارد، به همین تعریف بسنده می‌کنیم. به هر حال، از نظر برن، این فرایند از طریق هم‌فرکانس شدن با انرژی موجود در کیهان صورت می‌گیرد. ما در این سلسله‌نوشتار، به بررسی علمی تک‌تک کلیدواژه‌های آن خواهیم پرداخت؛ اما پیش از آن، به سیر تاریخی - تکاملی این ایده می‌پردازیم.

اگرچه می‌توان ریشه‌های «قانون جذب» را تا فلسفه‌های شرقی مرتبط با آموزه‌های بودیسم دنبال کرد، اما ابتدا به نقطه عطفی در تاریخ معاصر می‌پردازیم که این ایده را به شهرت جهانی رساند؛ یعنی کتاب راز، اثر «راندا برن».

راندا برن در کتاب خود راز، پرده از رازی شگرف برمی‌دارد؛ رازی که نامش «قانون جذب» است و به‌طور کلی می‌گوید: «هرآنچه را که به ذهنتان راه دهید، به‌سوی‌تان جذب می‌شود».

بر این اساس، قانون جذب در شکل امروزی خود بیان می‌کند که ذهن انسان هرآنچه را به آن بیندیشد، به‌سوی خود جذب می‌کند. در نتیجه، انسانی که فقیر می‌شود، ابتدا فقر را در ذهنش پرورانده و به‌سوی خود جذب کرده است؛ و انسانی که ثروتمند می‌شود نیز ابتدا ثروت را در ذهنش پرورانده و سپس آن را جذب کرده است.

همچنین این قانون بر سایر جنبه‌های زندگی انسان سیطره دارد و مدعی است که ذهن می‌تواند تمام نیروهای جاری در کیهان را بسیج کند تا ویژگی خاصی را برای انسان رقم بزند.

با این تعریف، ما با چند کلیدواژه روبه‌رو هستیم: ذهن، افکار، نیروهای موجود در کیهان و انرژی.

رویکرد نویسنده کتاب راز به هیچ‌وجه علمی نیست، بلکه صرفاً با به‌کارگیری چند

Rhonda Byrne

بودا، سرآغاز قانون جذب؟!

در این بخش، بدون پرداختن به خود شخصیت بودا، به برخی آموزه‌های او که از طریق دیگران به ما رسیده و در خدمت جذب‌گرایان در آمده اشاره می‌کنیم.

تعیین زمان دقیق زندگی بودا در سرزمین نپال امروزی از سوی پژوهشگران دشوار است، [۲] اما آنها تخمین می‌زنند او حدود ۵ یا ۶ قرن پیش از میلاد می‌زیسته [۳]. از شخص بودا هیچ اثر مکتوبی بر جای نمانده و نخستین باری که آموزه‌های بودا مکتوب شدند، حدوداً یک قرن پیش از میلاد مسیح بوده است. پیروان او، یا به بیان امروزی، بودایی‌ها در حدود یک قرن پیش از میلاد مسیح، به نام او آثاری نوشتند که به نام (تریپیتاکا) یا (سه سبد) شناخته می‌شود. [۴]. تریپیتاکا شامل سه بخش است: سوترا پیتاکا که شامل سخنان بوداست؛ وینایا پیتاکا که شامل قوانین و مقررات زندگی بودایی است؛ و آبیدهارما پیتاکا که شامل تحلیل‌های فلسفی آموزه‌های بوداست. [۵]

روی سخن ما در اینجا سوترا پیتاکاست؛ مجموعه‌ای از گفت‌وگوها و داستان‌هایی که در آن، سخنان بودا دربارهٔ موضوعات مختلف زندگی و نحوهٔ تعامل انسان با جهان خارج گردآوری شده است.

در نوشتار سوترا پیتاکا، واژهٔ «قانون جذب» به‌طور مستقیم به‌کار نرفته، بلکه مجموعه‌ای از سخنان و قوانین وجود دارد که بعدها نویسندگان غربی آنها را دست‌مایهٔ طرح ایدهٔ قانون جذب قرار داده‌اند.

در بیشتر بخش‌های سوترا پیتاکا، به اهمیت

ذهن و افکار انسان در شکل‌دهی به زندگی

او اشاره شده است. به‌طور مثال، از بودا

نقل است که:

«ذهن پیشرو همه چیز است، و آنچه را که ذهن به آن می‌اندیشد، انسان تجربه می‌کند.»

اگرچه باورمندان به قانون

جذب این گفتار را برای اثبات

عقیدهٔ خود به کار می‌گیرند،

باید توجه داشت که تجربه

مفهومی است فراتر از ذهن، و

رابطهٔ ذهن با جهان خارج را به

عمل پیوند می‌دهد. دربارهٔ رابطهٔ ذهنیت و افکار خالص با اعمالی که واقعاً در جهان خارج رخ می‌دهند، و نقش هریک در سرنوشت انسان، در بخش‌های بعدی به تفصیل سخن خواهیم گفت.

طرفداران قانون جذب همچنین برای اثبات دیدگاه خود، به قانون کارما در آموزه‌های بودایی استناد می‌کنند.

قانون کارما به‌طور خلاصه بیان می‌کند که هر عمل، نتیجه‌ای در جهان خارج به دنبال دارد: اگر عمل مثبتی انجام دهی، نتیجه‌ای مثبت خواهی دید؛ و اگر عملی منفی انجام دهی، پیامدی منفی در انتظارت خواهد بود. [۶] آنچه بودا یا شاگردان او بیان کرده‌اند، ناظر بر اعمال است، نه صرفاً افکار خام. یعنی اگر در عمل خیرخواه دیگران باشی یا به آنان نیکی کنی، نتیجه‌اش را نیز در عمل خواهی دید؛ نه این‌که تنها در ذهن خود نیکی کنی و برای دیگران خیر بخواهی، اما هیچ اقدام عملی انجام ندهی و در عین حال انتظار داشته باشی سیل نیکی به سویت سرازیر شود.

بخش دیگری از آموزه‌های بودا که جذب‌گرایان آن را در خدمت ایدهٔ خود گرفته‌اند، تأکید او بر اهمیت تمرکز، توجه و احساسات است. آیین بودایی از گذشته تا امروز بر انجام منظم مراقبه‌ها - که «مدیتیشن» بخشی از آن به شمار می‌آید - و نیز بر رهایی از اضطراب، اخبار منفی و درگیری با امور بیرونی تأکید دارد؛ امری که سبب می‌شود ذهن انسان از هیاهو

تهی شود و آمادهٔ پذیرش افکار مثبت و طراحی

طرح‌های عملی نیکو گردد؛ طرح‌هایی که

برای خود و دیگران سودمند است.

فارغ از این‌که این ایده‌ها نخستین

بار در مکتوبات پیروان آیین

بودایی مطرح شده یا پیش از

آن در ادیان و فرهنگ‌های دیگر

وجود داشته‌اند، در اینجا نیز

نمی‌توان ارتباط مستقیمی میان

آن آموزه‌ها و این ادعای قانون

جذب یافت که «اگر صرفاً فکر

خالص داشته باشی، در عمل

نتیجه‌ای برایت حاصل خواهد شد».



جنبش اندیشه نو: سرآغازی مدرن بر قانون جذب

در قرن نوزدهم میلادی، در غرب و به خصوص آمریکای امروزی فضای مناسبی برای بیان ایده‌ها و اندیشه‌های نوین و تلفیقی بین علوم پدیدار شده بود. کشفیات جدید و متحولانه‌ای در علوم پایه همچون ریاضی، فیزیک و شیمی انجام گرفته بود که راه را برای بیان فلسفه‌های جدید و ارتباط آنها با آدمی و قوه تفکرش باز می‌کرد.

آمپر ارتباط میان جریان الکتریکی و میدان مغناطیسی را کشف کرد و قوانین خود را در این حوزه وضع نمود. همچنین فارادی با کشف القای الکترومغناطیسی، راه را برای تولید الکتریسیته و اختراع موتورهای الکتریکی و ژنراتورها هموار ساخت. جان دالتون با نظریه اتمی خود پایه و اساس شیمی مدرن را بنیان نهاد و گامی بزرگ در تحول نگرش انسان به ذرات جهان برداشت. همچنین لامارک با ارائه نخستین نسخه از ایده تکامل حیات - که بعدها توسط داروین اصلاح و به صورت نظریه‌ای منسجم بیان شد - تحولی در نگاه انسان به موجودات زنده و سیر تغییر و تحول آنها ایجاد کرد.

این یافته‌های تازه، راه را برای بیان فلسفه‌های نوین

درباره نقش انسان در جهان هموار ساخت. از یک سو نیروهای مرموز و جدیدی در طبیعت کشف شده بود و از سوی دیگر، نقش برجسته انسان - که پیش‌تر در الهیات مسیحیت کلاسیک پررنگ بود - رو به کاهش می‌رفت. بنابراین، اگر کسی می‌توانست ایده‌ای ارائه دهد که هم‌زمان انسان را در جایگاه نقش‌آفرین اصلی جهان قرار دهد و نیز نیروهای تازه کشف‌شده طبیعت را در خدمت او نشان دهد، می‌توانست در زمره فلاسفه بزرگ زمان خود قرار گیرد و نظریه‌اش را مشهور و عامه‌پسند سازد.

شاید چنین خلأی، زمینه‌ساز پیدایش فرضیات جنجالی‌ای چون روش فینیاس کویمبی شد. کویمبی که مبتلا به سل بود و در آن زمان درمانی برایش وجود نداشت، با وجود نداشتن تحصیلات رسمی، در جست‌وجوی درمان بیماری خود برآمد. او به تدریج راه‌هایی برای تخفیف درد در قفسه سینه‌اش یافت [۷] تا آنجا که گمان برد به نیروی ماورایی دست یافته است؛ نیرویی که نه تنها می‌تواند او را، بلکه دیگران را نیز شفا دهد. پس از این کشف، در نقاط مختلف آمریکا گردهمایی‌هایی برگزار

کرد تا این یافته شگفت‌انگیز خود را با مردم در میان بگذارد و به آنان بفهماند که ذهنشان نیروی خارق‌العاده‌ای دارد که می‌تواند حتی بیماری‌های لاعلاج را درمان کند!

روش او به تدریج پیروانی یافت و شهرتی نسبی پیدا کرد. پیروانش نیز راه او را ادامه دادند و شفای بیماری‌ها با نیروی ذهن را ترویج کردند. هرچند برخی جذب‌گرایان، جنبش «اندیشه نو» را دلیلی بر پیشینه تاریخی روش خود می‌دانند، اما باید گفت:

اولاً، صرف‌نظر از کارآمد بودن یا نبودن این روش، آنان برای اثبات ادعاهایشان جلساتی پرشور و انگیزشی برگزار می‌کردند و تنها به تفکر در خلوت اکتفا نداشتند؛ ثانیاً، هیچ‌یک از ایشان از واژه «قانون جذب» استفاده نکردند.

کمی بعد، هلنا بلاواتسکی، یکی از بنیان‌گذاران انجمن تتوسوفی، با درآمیختن ایده‌های فلسفی کهن و نو، آثاری پدید آورد که هرچند در آنها به مفاهیمی همچون ذهن، آگاهی و ذرات تشکیل‌دهنده جهان اشاره شده بود، اما هدف اصلی‌اش توضیح رابطه ماورایی میان انسان، ذهن و اندیشه‌های او با رویدادهای عالم مادی بود. شاید بتوان او را نخستین

نمی‌کند تا این فرضیات را جایگزین علم سنتی یا الهیات سنتی کنند.

به‌طور مثال، هرکس می‌تواند در روشنایی روز به آسمان نگاه کند و با مشاهده لکه‌ای سیاه بگوید: «آسمان رنگش سیاه و محدود به آن لکه است.»

اما آیا می‌تواند همگان را با خود همراه کند تا بگویند رنگ آسمان در روشنایی روز سیاه است، آسمان در همان نقطه سیاه خلاصه می‌شود و هرکس غیر از آن بگوید - علی‌رغم مشاهدات و تجربیات پیشین - دروغ‌گوست و باید نظرش را تغییر دهد؟!

در اینجا نمی‌خواهیم ماورا و ابعاد دیگر هستی را انکار کنیم، بلکه می‌خواهیم بگوییم: هرکس بخواهد دریچه‌ای نوین برای شناخت ابعاد دیگر هستی یا علم بگشاید، ابتدا باید آن را با یافته‌های علمی روز اثبات کند. ایده‌اش باید با یافته‌های ثابت شده علمی - که دست‌کم برخی ویژگی‌های یک نظریه متقن علمی را دارند - انسجام داشته باشد، سپس نظرش را درباره ابعاد جدید مطرح کند. در مثال «لکه سیاه آسمان» می‌گوییم: ابتدا علت وجودش را در پهنه آسمان توضیح بده، سپس بگو در آن چه خبر است!

تا اینجا، تاریخچه خلاصه‌ای از ایده‌هایی را بیان کردیم که در خدمت جذب‌گرایان امروزی قرار گرفته‌اند تا نظر خویش را اثبات کنند. در قسمت بعدی، به مفاهیم علمی‌ای می‌پردازیم که مرتبط با کلیدواژه‌های مطرح‌شده در قانون جذب هستند، و همچنین پیرامون نگاه شخص و اثرات آن در جهان خارج صحبت خواهیم کرد، تا ببینیم آیا انسان می‌تواند صرفاً با اندیشه یا نگاه خود، نیروهای طبیعت را به خدمت گیرد یا آن‌که واقعیت چیز دیگری است.

شخصی دانست که به‌طور مستقیم به قانون جذب یا چیزی شبیه به شکل امروزی آن اشاره کرده است. [۸] آثار بلاواتسکی اگرچه الهام‌بخش نویسندگان بسیاری پس از او شد تا جنبش «اندیشه نو» را تکامل بخشند، اما بر روش علمی کلاسیک یا مکاتب پذیرفته‌شده آن استوار نبود تا بتوان بر مبنای همان روش‌ها، نقدی متقن بر آن نوشت. یکی از پرنفوذترین مکاتب فلسفه علم، مکتب ابطال‌گرایی است. براساس این مکتب، یک نظریه زمانی «علمی» محسوب می‌شود که ابطال‌پذیر باشد. به بیان دیگر، مرز میان مسئله‌ای علمی و شبه‌علمی یا غیرعلمی در قابلیت ابطال فرضیه نهفته است. [۹] یعنی اگر فرضیه‌ای به‌گونه‌ای نوشته شود که هیچ امکان ابطال نداشته باشد، در چهارچوب علم قرار نمی‌گیرد و ارزش بررسی علمی ندارد. چنین ایده‌ای صرفاً برآمده از ذوق و سلیقه شخصی است؛ ایده‌ای که چون به ذهن نویسنده خوش آمده، بیان شده و پذیرندگانش نیز نه از سر ارزش ذاتی یا عملی، بلکه صرفاً به دلیل دل‌پسندی ذهنی آن را پذیرفته‌اند.

حتی اگر از ابطال‌گرایی یا شکل افراطی آن، یعنی پوپریسم، نیز بگذریم و آثار پیشگامان جنبش اندیشه نو و نویسندگان پس از آن را بر اساس معیار پارادایم‌کوهن بررسی کنیم، [۱۰] باز هم به نتیجه متفاوتی نمی‌رسیم. ایده‌های بلاواتسکی که در کتاب پرده از آیین‌های برداشته شد و سایر کتب او بیان شده، در یک پارادایم منسجم انقلابی قرار نمی‌گیرد. گفته‌های او، اگرچه در صدد ابطال نگاه علم کلاسیک و ادیان به انسان و جهان خارج است، اما دلایل متقنی برای ابطال نگرش پیشین ارائه نمی‌دهد و دیگر نویسندگان یا پژوهشگران را با خود همراه

مصادره معنایی واژگان در قانون جذب

همان طور که اشاره کردیم، چند واژه در مفهوم قانون جذب به کار گرفته شده‌اند: ذهن، افکار، نیروهای موجود در کیهان و انرژی. اینجا می‌خواهیم به تعریف این واژگان و کارکردشان بپردازیم.

ذهن

رویکردهای مختلفی نسبت به واژه ذهن وجود دارد که از فلسفه‌های گوناگون نشئت گرفته است. شاید بتوان مسئله ذهن - که در پس مسئله آگاهی قرار دارد - را یکی از پیچیده‌ترین معماهای علمی قرن حاضر دانست؛ چراکه از یک سو ذهن مفهومی انتزاعی، حسی و شهودی دارد و از سوی دیگر با مغز و اندام‌های بدن گره خورده است. هر دیدگاهی نسبت به ذهن، دلایل خاص خود را دارد؛ اما هیچ‌یک از دیدگاه‌هایی که تاکنون مطرح شده‌اند، قطعی و مسلم نیستند. با این حال، برخی از این دیدگاه‌ها درباره مفهوم ذهن را مطرح می‌کنیم و با توجه به آنها مسئله جذب را بررسی خواهیم کرد.

دوگانه‌انگاری

دوگانه‌انگاری یا دوالیسم، که پرچم‌دار نوینش رنه دکارت فیلسوف فرانسوی است، ذهن را جوهری غیرمادی، نامتناهی و غیرقابل تقسیم می‌داند که در بُعدی کاملاً متفاوت از بدن قرار دارد، اما به آن متصل است و اعمالش را سازمان‌دهی می‌کند. دکارت، جوهر ذهن را «اندیشیدن» و جوهر بدن را «امتداد» در نظر گرفت. [۱۱] او و سایر دوگانه‌انگاران معتقدند ذهن همان چیزی است که ادراک می‌کند، می‌اندیشد، احساس می‌کند و اراده می‌کند. شاید این جمله معروف از دکارت را شنیده باشید:

«می‌اندیشم، پس هستم.» [۱۲] با این نگرش، همه چیز از ذهن سرچشمه می‌گیرد؛ ذهن خاستگاه هویت و اراده است. اما برای این که این اراده و هویت در جهان بروز یابد، ذهن به تنهایی کافی نیست. ماهیت وجودی ذهن برای شخص، موجودیت به ارمغان می‌آورد، اما نسبت به جهان خارج ناگزیر از عمل است. یعنی چون از بُعدی دیگر است، نمی‌تواند مستقیماً در خارج دخل و تصرف داشته باشد و برای این کار ناچار است از واسطه‌ای به نام بدن بهره‌گیرد. این دیدگاه، شباهت بسیاری با دیدگاه دینی درباره ذهن دارد که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

مادی‌گرایی

مادی‌گرایی یا متریالیسم سدی محکم در برابر جذب‌گرایان است؛ زیرا مادی‌گرایان محض - چه مادی‌گرایان کاهنده که همه چیز را در فعل و انفعالات شیمیایی مغز خلاصه می‌کنند [۱۳]، چه باورمندان به هویت نوعی که هر حالت ذهنی را مرتبط با حالتی مادی در مغز می‌دانند [۱۴]، و چه طرفداران فلسفه کارکردگرایی که مؤلفه‌های ذهنی را در ارتباط با ورودی‌های حسی، دیگر حالات ذهنی و خروجی‌های رفتاری تعریف می‌کنند [۱۵] - همگی جاده مطلوب جذب‌گرایان را منهدم می‌سازند. براساس فلسفه‌های مادی‌گرایانه، دیگر جایی برای وجود ذهن در بُعدی دیگر یا برای قدرت‌های ماورائی آن باقی نمی‌ماند؛ زیرا در این نگاه، تمام ذهن و ذهنیت زائیده مغز شیمیایی است. در نتیجه، ارزش‌های والا‌ت‌ریا خواست‌ها و آرزوها، تا زمانی که به فعلیت نرسند یا کارکردی در جهان خارج نداشته باشند، هم‌سنگ توهّمات بیمارگونه تلقی می‌شوند.

رفتارگرایی

در دیدگاه رفتارگرایی فلسفی - که گیلبرت رایل از سردمداران آن به شمار می‌آید - ذهن به‌عنوان چیزی درونی و پنهان تلقی نمی‌شود. در عوض، حالات ذهنی چیزی جز الگوهای خاصی از رفتار آشکار یا تمایلات به رفتار نیستند. رایل، مفهوم «روح در ماشین» دکارتی را نقد می‌کرد و بر این باور بود که مفاهیم ذهنی را می‌توان صرفاً از طریق تحلیل رفتار فهمید. نکته مهم در این فلسفه آن است که تحلیل رفتار اساساً مجالی برای خیال‌پردازی یا ساخت ذهنی به‌عنوان واقعیتی ذاتی باقی نمی‌گذارد. [۱۶]

ایدئالیسم

تنها فلسفه‌ای که می‌تواند به‌نوعی در خدمت جذب‌گرایان قرار گیرد، ایدئالیسم است که جورج برکلی جلودار آن بوده است. او معتقد بود: «بودن، ادراک شدن است.» [۱۷]

ایدئالیست‌ها بر این باورند که جهان مادی تنها در ذهن ما وجود دارد و واقعیت نهایی، ذهنی یا روحی است. ذهن نه تنها پدیده‌های ذهنی را شامل می‌شود، بلکه اساس واقعیت را نیز تشکیل می‌دهد. آنان برای دیدگاه خود - که با رئالیسم سر جنگ دارد - دلایلی ارائه داده‌اند. معروف‌ترین دلیل آنان این است که ما نمی‌توانیم وجود یک شیء مادی را مستقل از ادراک تصور کنیم. هر بار که ما به یک شیء (مثلاً درخت، میز یا سیب) فکر می‌کنیم یا آن را متصور می‌شویم، در واقع ایده‌ای از آن شیء را در ذهن خود می‌سازیم. تلاش برای تصور درختی که هیچ ذهنی آن را ادراک نمی‌کند، به‌خودی‌خود مستلزم ادراک آن توسط ذهن ماست. وقتی می‌گوییم «این میز وجود دارد»، منظورمان این است که ویژگی‌های آن را - مانند رنگ، سختی و شکل - ادراک می‌کنیم. این ویژگی‌ها چیزی جز ایده‌ها (احساسات) در ذهن ما نیستند. بنابراین میز چیزی جز مجموعه‌ای از ایده‌ها نیست. اگر ایده‌ای از میز در ذهن ما نباشد، پس میزی هم وجود ندارد. برای بررسی ماهیت وجودی این ایده، باید مفهوم بودن را بازتعریف کنیم. اگر خودمان را محور جهان یا جهان‌ها در نظر

بگیریم، این تعریف کاملاً درست است؛ زیرا چون «من» مبدأ وجود هستم، هرچیزی که به ذهن من راه یابد، تصویری بگیرد و کارکردی پیدا کند، ارزش وجودی دارد، وگرنه هیچ معنای مشخصی ندارد. در صورتی که با نبود من، جهان به کار خود ادامه می‌دهد و در اعتبار دخل و تصرف در قوانین مادی و کارکرد اشیاء، بود و نبود من برابر است. اما اگر خود را محور جهان در نظر بگیریم، دیگر وجود و ارزش ذاتی چیزها به تصور و ذهنیت من وابسته نیست؛ بلکه میز هست، چون هست. این که از کجا آمده، کارکردش چیست و چرا اینجاست، دیگر ارتباطی به من ندارد. من می‌توانم آن را به کار گیرم، برایش کارکردی در نظر بگیرم یا حتی نابودش کنم، اما هیچ‌یک از این‌ها به تصور من از آن میز وابسته نیست.

دلیل دیگری که ایدئالیست‌ها مطرح می‌کنند، عدم امکان شناخت ماهیت واقعی ماده است. برکلی و هم‌مسلكانش معتقدند ما هیچ دسترسی مستقیمی به «ماده» به‌عنوان یک جوهر مستقل و غیرادراکی نداریم. [۱۸] تمام آنچه ما از اشیاء می‌دانیم از طریق حواس پنج‌گانه ما - یعنی دیدن، لمس کردن، بوییدن، چشیدن و شنیدن - حاصل می‌شود. این حواس تنها ایده‌ها و احساساتی را در ذهن ما تولید می‌کنند. استدلالشان این است که بو، رنگ یا صدایی که درونی‌سازی (Internalize) و در ذهن زنده می‌کنیم، تنها کیفیاتی حسی هستند، نه خود جوهر اشیاء. این استدلال بخشی از حقیقت را در خود دارد: یعنی لزوم پردازش مغزی و ذهنی و سپس نقش دادن به چیزهای خارج. همه این‌ها باید از فیلتر مغز و ذهن عبور کنند تا معنا بیابند، و گریزی از آن نیست.

گرچه ما به‌واسطه قراردادهای پیش‌نوشته اجتماعی، مفاهیم و کارکرد برخی چیزها را از یش پذیرفته‌ایم و آنها را همچون فیلتری ذهنی از خانواده و جامعه آموخته‌ایم - که سبب می‌شود آسان‌تر زندگی کنیم و با دیگران تعامل داشته باشیم - اما همین فیلتر ذهنی، راه نقد طرز فکر و تغییر آن را در صورت ارائه شواهد جدید، پر از سنگلاخ و دشوار می‌سازد.

با این حال، عاملی قابل بحث به عنوان اصلی بدیهی در نظر گرفته شده است: این که چیزهای مادی، بدون هیچ تقسیم بندی، دارای جوهری اصیل اند؛ یعنی ماهیتی باقی و نه اعتباری دارند. اما با پیدایش علوم جدید، می توان این ادعا را به سادگی رد کرد.

پس از ارائه نظریه نسبیت خاص، اینشتین آشکار ساخت که زمان کمیتی نسبی مانند مکان است؛ بافت کیهان، بافتی چهاربعدی و منسجم است که کش می آید و منقبض می شود؛ سرعت نور، سرعت مطلق جهان مادی و دارای مقداری ثابت است.

همچنین پس از ارائه معادله هم انرژی و نظریه مکانیک کوانتوم - که بعداً بیشتر درباره آن سخن خواهیم گفت - پل دیراک هنگام محاسبه طیف نوری عناصر دریافت همان طور که نتایج محاسبات ریاضی، انرژی مثبت را نشان می دهد، داده ها انرژی منفی را نیز گزارش می کنند. دیراک در آن زمان متوجه نشد وجود انرژی منفی در طیف نوری ذرات چه معنایی دارد؛ تنها گفته شد که شبه گودال هایی وجود دارد که اگر الکترون در آن سقوط کند، می تواند ناپدید شود. در سال ۱۹۳۲، کارل اندرسون [۱۹] هنگام بررسی پرتوهای کیهانی، ذره ای را کشف کرد که جرم الکترون را داشت اما دارای بار مثبت بود. او آن را پوزیترون یا ضد الکترون نامید. این همان گودالی بود که اگر الکترون در آن بیفتد، مقداری انرژی آزاد می شود و هر دو ناپدید می شوند. بدین ترتیب، دوران کشف ذرات پادماده یا ضد ماده آغاز شد؛ زیرا پس از کشف پوزیترون، ذرات دیگری نیز شناسایی شدند.

تا کنون مشخص شده است که هر ذره مادی، دارای یک ذره متناظر ضد ماده در «بعد سایه» - چنان که هاوکینگ پیشنهاد داده بود - است که همان ویژگی های ذره مادی را دارد، اما با باری مخالف آن؛ به جز ذرات خنثی مانند نوترون که ضد ذره آن بی بار است.

این مسئله را مطرح کردیم تا بگوییم: اساساً اشیا یا چیزهای مادی دارای جوهری اصیل نیستند. یعنی با وجود ذرات ضد مادی، وجودشان اعتباری است. هر ذره ای ضدش را همراه خود دارد؛ یعنی نبود یا عدمش را. و هرگاه سدّ میان ماده و پادماده برداشته شود، اثری از آن باقی نمی ماند. پس هیچ شیء مادی، جوهری اصیل یا ذاتی قائم به خود ندارد تا استدلال کنیم که تنها می توانیم ویژگی های کیفی و برداشت شده از آن را پردازش کنیم، و هیچ گاه نمی توانیم با ادراکات حسی به حقایق اشیا دست یابیم.

اساساً ماده وجودی اعتباری دارد و هیچ حقیقتی در آن نیست که بگوییم نمی توانیم به آن راه پیدا کنیم؛ پس اصالت تنها در ذهن و برداشت های ذهنی ماست.

با این حال، برکلی و هم فکرانش به نکته ای اشاره کرده اند که در صورت بیان صحیح می تواند بخشی از صفحه حقیقت جهان و حیات را دربرگیرد - که در بخش های بعدی به آن خواهیم رسید.

با این توضیحات، حتی ایدئالیسم نیز نمی تواند مطلوب جذب گرایان را برآورده کند. اگرچه اشیا باید از فیلتر مغزی - ذهنی ما عبور کنند تا برای ما عینیت یابند، اما تأثیر این برداشت ها و پردازش آنها از ذهن ما فراتر نمی رود و اگر ذهن ما در یک لحظه خاموش شود، یا به عبارت بهتر، اتصالش از جهان قطع گردد، هیچ تأثیری در روال کارهای خارج (جهان بیرون) نخواهد گذاشت.

چنان که گفته اند: نه خانی آمده و نه خانی رفته!

افکار

چون افکار در ارتباط با ذهن تعریف می شوند، می توان تعاریف مربوط به ذهن را با اندکی تغییر برای افکار نیز به کار برد؛ در نتیجه، استدلال ها نیز به همان شکل برقرار خواهند بود.

نیروهای کیهان

تا پیش از کشف چهار نیروی بنیادین کیهان، گمانه‌زنی دربارهٔ نیروهای موجود در جهان بسیار ساده و ابتدایی بود. اقوام بدوی باور داشتند نیروهایی که بر طبیعت مسلط‌اند، از مظاهر آشکار پیش چشمشان فراتر نمی‌روند. آنها نیروی خورشید، باده‌ها، امواج دریا، رعد و برق و دیگر جلوه‌های طبیعت را نیروهای اصیل و بنیادین کیهان می‌دانستند. [۲۰] تا زمان کشف نیروی جاذبه در قرن هفدهم توسط آیزاک نیوتون، فرمول مشخصی دربارهٔ نیروهای حاکم بر طبیعت وجود نداشت. در تمدن‌های باستانی مانند یونان و ایران [۲۱]، آب، خاک، آتش و هوا عناصر بنیادین جهان شمرده می‌شدند، اما نیرویی که بر این عناصر مسلط باشد، چندان شناخته‌شده نبود. در فلسفهٔ امپدوکلس، که حدود پنج قرن پیش از میلاد می‌زیسته، پیشنهاد شد دو نیروی عمده عناصر را به هم نزدیک یا از هم دور می‌کنند: عشق و نفرت. اشیا یا عناصر دوستدار یکدیگر، جذب می‌شوند و در هم می‌آمیزند؛ و آنها که از هم متنفرند، از هم می‌گریزند یا گسسته می‌شوند. [۲۲] این ایده‌گرچه شاعرانه می‌نماید، اما توضیح چندان‌ی دربارهٔ کارکرد عناصر طبیعت ارائه نمی‌دهد.

بعدتر، ارسطو علل انجام چیزها را به چهار دستهٔ مادی، صوری، فاعلی و غایی تقسیم‌بندی کرد. [۲۳] افلاطون و دیگر فلاسفهٔ دوگانه‌گرا نیز علل را به دو بخش کلی روحانی و مادی تقسیم کردند. [۲۴] یعنی تصمیم برای انجام هر کار ابتدا از بُعد روحانی فرد نشئت می‌گیرد و سپس بر زمین، از طریق جسم او، به انجام می‌رسد. با این توضیح، علل فعل و انفعالات فیزیکی و شیمیایی نیز به دو دستهٔ روحی و مادی تقسیم می‌شود؛ به بیان دیگر، اگر اساسی برای نیروهای طبیعت در عالم ارواح یا انفس وجود نداشته باشد، واکنش‌ها در زمین به انجام نخواهد رسید.

به هر حال، تا پیش از کشف جاذبه توسط نیوتون، موضوع نیروهای حاکم بر طبیعت بسیار مبهم و آمیخته با تفسیرهای فلسفی شخصی بود. اما پس از آن، با کشف نخستین نیروی مهم طبیعت، راه برای بررسی علمی‌تر پدیده‌ها گشوده شد. جاذبه نیرویی است که بین هر دو جسم دارای جرم اثر می‌گذارد؛ اما این اثر تنها زمانی مشهود است که جرم‌ها یا یکی از آنها بزرگ باشند - مثلاً زمین زیر پای ما، که جرمی بسیار عظیم دارد و هرچیزی را که جرم دارد، به خود جذب کرده و بر سطحش نگاه

می‌دارد.

پس از آن، با کشف‌های نخستین در حوزهٔ الکتریسته در قرون هفدهم و هجدهم - که در آن زمان شاخه‌ای مستقل از فیزیک به شمار نمی‌رفت - راه برای کشف نیروهای بنیادین دیگر طبیعت هموار شد. در قرن نوزدهم، با تلاش فیزیک‌دانانی چون هانس کریستین اورستد، مایکل فارادی و جیمز کلارک ماکسول، نیروی الکترومغناطیس به‌عنوان یک نیروی مستقل و بنیادین کشف شد؛ نیرویی که ناشی از وجود بار میان ذرات است. بارهای همنام یکدیگر را دفع و بارهای ناهمنام همدیگر را جذب می‌کنند. شدت این نیرو به فاصلهٔ میان ذرات بستگی دارد. حرکت بارهای الکتریکی میدان مغناطیسی تولید می‌کند و میدان مغناطیسی نیز می‌تواند جریان ایجاد کند. در واقع، پدیدهٔ مغناطیس جلوه‌ای از حرکت بارهای الکتریکی است.

پژوهش‌ها و توسعهٔ علمی ادامه یافت تا در آغاز قرن بیستم، دو نیروی بنیادین دیگر طبیعت - یعنی نیروی هسته‌ای قوی و نیروی هسته‌ای ضعیف - کشف شدند. پس از کشف پروتون توسط رادرفورد در سال ۱۹۱۹ و نوترون توسط چادویک در سال ۱۹۳۲،

دانشمندان دریافتند که هستهٔ اتم از پروتون‌های دارای بار مثبت و نوترون‌های خنثی تشکیل شده است. پرسش اصلی این بود: چگونه پروتون‌ها، با وجود بار همنامی که یکدیگر را دفع می‌کنند، در چنین فضای کوچکی در کنار هم پایدار می‌مانند؟ اینجا بود که فرض شد باید نیرویی بسیار قوی وجود داشته باشد که این ذرات را کنار هم نگه دارد.

در سال ۱۹۳۵، فیزیک‌دان ژاپنی هیدکی یوکاوا نظریه‌ای پیشنهاد داد که این نیروی قوی از طریق تبادل ذراتی به نام مزون‌ها منتقل می‌شود. بعدها این نیرو به‌عنوان نیروی هسته‌ای قوی شناخته شد.

همچنین در دههٔ ۱۹۳۰، فیزیک‌دان ایتالیایی انریکو فرمی برای توضیح پدیدهٔ واپاشی بتا متوجه شد نیرویی در کار است که با نیروهای شناخته‌شدهٔ پیشین (یعنی جاذبه و الکترومغناطیس) قابل توضیح نیست. در واپاشی بتا، یک نوترون به یک پروتون، یک الکترون و یک پادنوترینو یا ضد نوترینو واپاشیده می‌شود. فرمی نظریه‌ای ارائه کرد و این واپاشی را ناشی از برهم‌کنشی ضعیف دانست که واسطهٔ آن تبادل ذرات سنگینی به نام بوزون‌های W و Z است.

در دهه ۱۹۷۰ میلادی، با تلاش‌های گلاشو، عبدالسلام و واینبرگ مشخص شد نیروی هسته‌ای ضعیف در واقع جلوه‌ای دیگر از نیروی الکترومغناطیس است؛ و این کشف برای آنان نوبل فیزیک را به همراه آورد. خلاصه‌ای از کشف نیروهای مادی حاکم بر طبیعت را گفتیم تا ببینیم آیا افکار و اندیشه‌های ما می‌توانند بر آنها اثر بگذارند؟ در واقع، کارکرد این نیروها با مؤلفه‌هایی مانند جرم ذرات، بار آنها، فاصله میانشان و رفتار ذرات زیراتمی‌شان قابل توضیح است. در هیچ‌یک از فرمول‌های فیزیکی، جایی برای فکر و اندیشه باز نشده است!

با این حال، ما معتقد نیستیم که دانشمندان تاکنون توانسته‌اند تمام رخدادهای هستی را با قوانین فیزیکی توضیح دهند؛ بلکه برعکس. پدیده‌های بسیاری، مانند رابطه نیروی جاذبه - که در مقیاس بسیار بزرگ عمل می‌کند - با سه نیروی دیگر که در مقیاس بسیار کوچک مؤثرند، هنوز غیرقابل توضیح مانده‌اند. نحوه دقیق شکل‌گیری جهان، چگونگی رشد و گسترش آن تا وضعیت کنونی، و بسیاری از پدیده‌های عالم ذرات همچنان محل مناقشه‌اند. اما در هیچ‌یک از این حوزه‌ها، راهی برای گزاره‌ای که می‌گوید «اندیشه من می‌تواند چیزی مادی را بسازد یا واقعیتی را بیافریند» یافت نمی‌شود.

انرژی

آخرین واژه‌ای که در ادبیات جذب‌گرایان نیاز به بررسی دارد و بسیار بر آن تأکید می‌کنند، انرژی است. آنان به‌طور خلاصه می‌گویند: «وقتی به چیزی می‌اندیشید، با انرژی‌ای که به جهان خارج ساطع می‌کنید، آن را به سمت خود می‌کشانید و باعث می‌شوید آن چیز در زندگی‌تان تحقق یابد. مثلاً اگر نقشه خرید خودرویی را کشیده‌اید، کافی است بسیار به داشتن آن، رانندگی با آن و لذت بردن از آن فکر کنید؛ به این ترتیب انرژی‌ای به جهان می‌فرستید که تمام نیروها را بسیج می‌کند تا آن خودرو را زیر پای شما قرار دهد!»

ابتدا باید گفت: پس از ارائه نظریه نسبیت عام اینشتین، دانستیم که ماده و انرژی دو روی یک سکه‌اند. در واقع، این دو قابل تبدیل به یکدیگرند؛ در شرایط مناسب، ماده به انرژی و انرژی به ماده

تبدیل می‌شود. با این نگرش، تمام استدلال‌های بخش «نیروهای کیهان» در اینجا نیز کاربرد دارد. طبق نظریه گرانش نیوتون، هر دو چیز دارای جرم - یعنی هرچه در عالم مادی است - یکدیگر را جذب می‌کنند. اما فکر و اندیشه از جنس ماده نیست که بتواند اجرامی چون پول، خودرو یا خانه را به سوی شخص جذب کند. اگر دنیا چنین کار می‌کرد، هرکس به چیزی نیاز داشت، فقط می‌نشست و به آن فکر می‌کرد تا جهان آن را جلوی در خانه‌اش بگذارد! در آن صورت، کار و تلاش بیهوده می‌بود و انسان‌های اثرگذار در صنعت، مانند بیل گیتس و دیگران، هرگز خود را به زحمت نمی‌انداختند. این دنیا، عالم اسباب است؛ یعنی کارها با واسطه و علت انجام می‌شوند. اگر این‌گونه نبود، اساساً تلاش بی‌معنا می‌شد.

در واقع، جذب‌گرایان هیچ دلیل علمی - یا حتی شبه‌علمی - قانع‌کننده‌ای برای باور خود ارائه نمی‌کنند. آنان در واقع با تکرار داستان خود و شاهد گرفتن چند تجربه پراکنده، ردای جهان‌شمولی بر رویدادهای شخصی پوشانده‌اند. قضیه مانند داستان معروف لباس جدید پادشاه است [۲۵]؛ لباسی که وجود ندارد، اما عده‌ای با تکرار ادعا آن را واقعی جلوه می‌دهند و به کسانی که آن را نمی‌بینند می‌گویند «چشمانتان مشکل دارد!» درست مانند بسیاری از متکبران که بی‌هیچ دلیلی خود را کامل و واجب‌الاطاعه می‌دانند؛ بی‌آن‌که دلیلی برای تبعیت از خود ارائه دهند، جز زور، ترویج جهل و استفاده مداوم از رسانه - درست مانند پدران کلیسا در دوران تاریکی اروپا که تأکید داشتند زمین صاف و بی‌نهایت است، خدا سه شخص دارد و پدر مقدس آسمانی است؛ و هرکه خلاف آن بگوید - حتی با دلایل و شواهد - مهدورالدم است!

در واقع، هرجا دیدید مدعی‌ای، به‌جای پاسخ به پرسش، شما را ملزم به پذیرش بی‌چون‌وچرای سخنش می‌کند، بدانید دستش از استدلال خالی است و چیزی برای ارائه ندارد. با تمام این تفاسیل، تنها یک موضوع علمی باقی می‌ماند که در صورت تبیین نادقیق می‌تواند دست‌مایه جذب‌گرایان شود؛ و آن، تأثیر ناظر در مکانیک کوانتوم است.

تأثیر ناظر و خلق از هیچ!

موضوعی که باقی می ماند، مسئله تأثیر ناظر در مکانیک کوانتوم و تفسیر آن است. پس از آزمایش معروف دو شکاف یانگ، پدیده‌ای شگفت‌انگیز کشف شد.

آزمایش دو شکاف به طور خلاصه چنین است: ما با تفنگ الکترونی، تک‌الکترون‌هایی را به سمت صفحه‌ای با دو شکاف پرتاب می‌کنیم که در پشت آن آشکارسازی قرار دارد. نتیجه این است که اگر به الکترون نگاه کنیم، آن به صورت تک‌ذره‌ای از یکی از شکاف‌ها عبور کرده و بر صفحه آشکارساز به شکل یک نقطه ظاهر می‌شود. اما اگر به الکترون و صحنه آزمایش نگاه نکنیم، الکترون به شکل موج از هر دو شکاف عبور کرده و بر صفحه آشکارساز طرحی تداخلی ایجاد می‌کند.

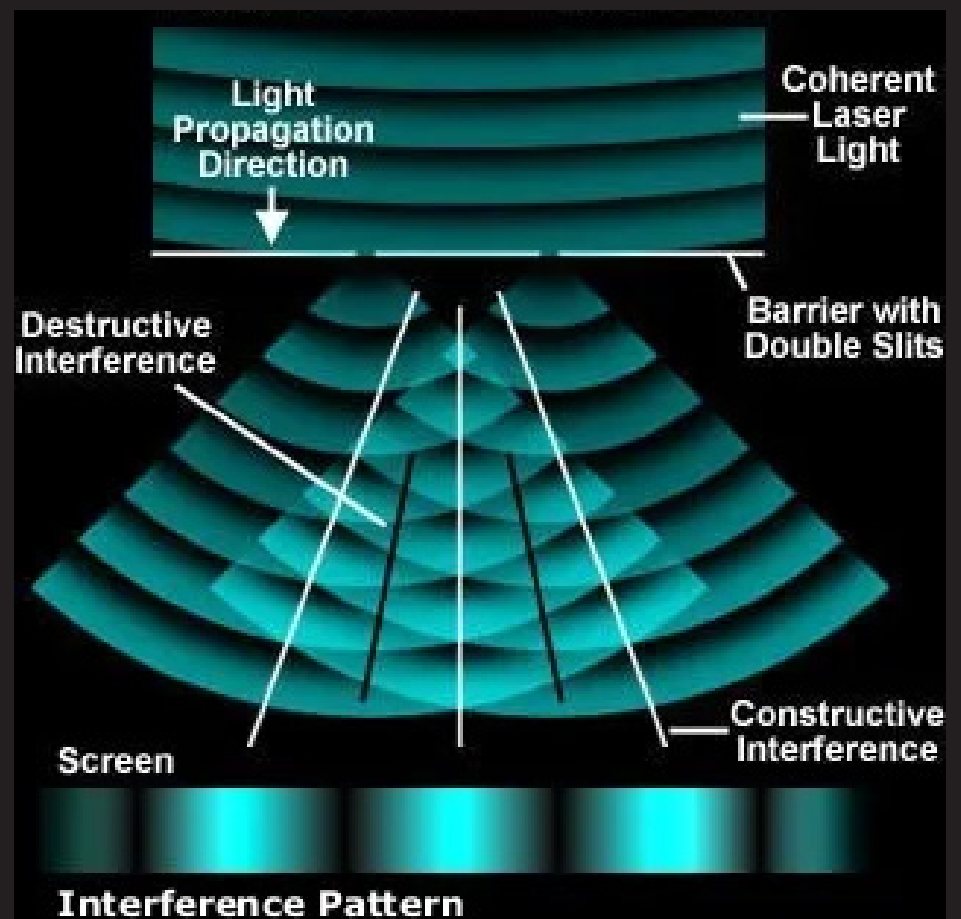
نتیجه این آزمایش پرسشی عمیق را برمی‌انگیزد: چگونه «نگاه ما» می‌تواند بر رفتار ذرات و در نتیجه بر جهان اطراف تأثیر بگذارد؟ و آیا این بدان معناست که الکترون تنها در جهان ما وجود دارد یا به طور هم‌زمان در جهان‌های موازی نیز حضور دارد؟ در تفسیر این پدیده، دانشمندان به چند دسته تقسیم شده‌اند. گروهی از مادی‌گرایان محض معتقدند «ندیدن» ما باعث شکل‌گیری حالتی دیگر، یا به عبارت بهتر، جهانی متناظر با جهان ما می‌شود. یعنی اگر به ذرات نگاه نکنیم، هر حرکت آنها جهانی با تمام ویژگی‌های مشابه جهان ما می‌سازد که تنها تفاوتش مسیر متفاوت حرکت آن الکترون است. [۲۶] اما این دیدگاه به سادگی با این استدلال رد می‌شود که مقدار جرم و

انرژی موجود در جهان محدود است و توانایی تکثیر بی‌پایان ندارد. به عبارت دیگر، برای هر انتخاب یا رویداد، جهان تازه‌ای نمی‌تواند از دل هیچ بیافریند. از جمله کسانی که به این نقد اشاره کرده‌اند دکتر شان کارول است؛ هرچند او خود یک آنتیست است. [۲۷]

اما به راستی این پدیده چگونه تبیین می‌شود؟

سید احمدالحسن در فصل ششم کتاب توهم بی‌خدایی توضیح می‌دهد که این رویداد به سادگی با نظریه چندجهانی هیو اورت قابل تفسیر است. براساس این دیدگاه، الکترون یا هر ذره زیراتمی دیگر، اشباح یا وجودهایی در جهان‌های موازی دارد. وقتی ما حرکتش را مشاهده می‌کنیم، تنها به یکی از حالت‌های آن عینیت می‌بخشیم و این نظارت، حالت‌های دیگر را از دید ما پنهان می‌سازد. اگر بگوییم دیگر حالت‌های الکترون «نابود» می‌شوند، در واقع اصل پایداری جرم و انرژی را نقض کرده‌ایم. پس تنها تفسیر صحیح، که اصول فیزیک کلاسیک و مکانیک کوانتوم را در کنار هم حفظ می‌کند، همان تفسیر سید احمدالحسن بر اساس نظریه هیو اورت است:

تمام ذرات، وجودهایی در جهان‌های موازی یا چندگانه دارند، و ما با نگاه کردن به ذره، یکی از آن حالت‌ها را انتخاب کرده و به آن عینیت می‌بخشیم. درحالی‌که اگر بخواهیم قانون جذب را در سطح ذرات کوانتومی پیاده کنیم، ناچار باید بگوییم ما با انتخاب یا نگاه‌مان یک ذره را «می‌سازیم» و دیگر ذرات را نابود می‌کنیم. اما این با اصل پایداری جرم و انرژی در تضاد است.



در نتیجه می‌گوییم: درست است که انسان موجودی بسیار باارزش و دارای قدرتی بزرگ در جهان است، اما برای این‌که اراده او به انجام برسد، نیاز به تأیید و امضای خداوند سبحان دارد. در اینجا با استدلالی ساده و جامع از سید احمدالحسن، وجود لاهوت مطلق را ثابت کرده و سپس دیدگاه درست درباره اجرای رویدادها در جهان را بیان می‌کنیم.

بنابراین نگاه یا انتخاب‌های ما در جهان پیرامون و حتی بر دیگران تأثیر دارد، اما نتیجه‌اش الزاماً آن نیست که ما می‌خواهیم. زیرا در هر رویداد، تقریباً بی‌نهایت حالت محتمل وجود دارد. این نگاه چیزی را از عدم نمی‌آفریند، چرا که برای پیدایش هر چیز، ماده و انرژی لازم است و این ماده و انرژی تازه از کجا خواهد آمد؟!

نتیجه‌گیری

که سازنده ابزارهای هوشمندند، در رقابت ژنتیکی دست بالاتر را دارند. در شکل‌گیری موجودات جدید، درگیری میان ژن‌ها برای تثبیت در رأس کد ژنتیکی، نهایتاً به نفع ژن‌های هوشمندتر تمام می‌شود. از سوی دیگر، می‌دانیم که انتخاب طبیعی، ویژگی‌هایی را که شایسته‌تر برای بقا هستند، تثبیت و تقویت می‌کند.

حال که انتخاب طبیعی ویژگی‌های شایسته‌تر بقا را توسعه می‌دهد، و برترین ویژگی بقا هوشمندی است، نتیجه می‌گیریم تکامل حیات، در هر مسیری که پیش رود، در نهایت به سمت ساخت ابزارهای هوشمندتر خواهد رفت، که پیشرفته‌ترین آنها تا امروز مغز انسان است. پس نتیجه می‌گیریم از آغاز، سمت‌وسوی تکامل مشخص بوده و غایت آن، ساخت موجودات هوشمند است؛ در نتیجه تکامل، هدفمند است. براساس اصل بدیهی عقلی «صفت اثر، دال بر صفت مؤثر است»، نتیجه می‌گیریم این اثر هدفمند (یعنی حیات بر زمین)، مؤثری هدف‌گذار دارد. مؤثری که هدف‌گذاری می‌کند، آگاه و عالم است. بنابراین وجود خالق عالم

ارجاع می‌دهیم. حیات از حالتی ساده و از نخستین خودنسخه‌بردارها رو به پیچیدگی گذاشته و پس از میلیارد‌ها سال به انسان رسیده است. ثابت شده است که برترین ابزار بقا، هوشمندی است؛ یعنی ژن‌هایی

پس از پیدایش حیات بر زمین، مسیر آن همواره به سوی تکامل بوده است. تکامل حیات، موضوعی علمی و اثبات‌شده است. در اینجا قصد اثبات آن را نداریم و خوانندگان علاقه‌مند را به فصل دوم کتاب توهم بی‌خدایی



«آنچه را که خداوند در عوالم آفرینش آشکار کرده، جزو علم اوست، تا هر مخلوقی را که بخواهد نسبت به آن آگاه کند. این لوح محو و اثبات است و در آن برای هر حادث و اتفاقی احتمالاتی وجود دارد که افتادن هر کدام از آنها به بنده و آنچه او را دربر می‌گیرد، وابسته است. زمانی که وقتش فرا برسد، یکی از آنها اتفاق می‌افتد. اگر محو و اثبات نبود، دعا از بین می‌رفت و معنایی جز بازیچه بودن نداشت. فردی که وجود محو و اثبات را قبول ندارد، قائل است که کارها از دست خداوند خارج شده است.» (عقاید اسلام، ترجمه فارسی، ص ۲۴۱)

ایشان در جایی دیگر با همین مضمون می‌فرماید: خدا انسان را اراده کرده و او را به وجود آورده است. همچنین کارهایی را امر کرده که آنها را اراده کرده، و کارهایی را نهی کرده، یعنی آنها را اراده نکرده است. او قدرت انتخاب را به انسان داده و او را در انتخاب آزاد گذاشته است. انسان می‌تواند کارهایی را انجام دهد که خدا اراده کرده، یا کارهایی را انجام دهد که خداوند اراده نکرده یا نهی کرده است. در نهایت، نتیجه اعمالش را خواهد دید. اما این که آیا همه انتخاب‌های انسان در زمین به انجام می‌رسد یا نه، این موضوع به خداوند بازمی‌گردد که آیا آن را امضا می‌کند یا خیر.

و آگاه - چه مستقیماً بر جهان مادی اثرگذار باشد و چه با واسطه - اثبات می‌شود.

حال پرسش این است: ذهن ما در این معادله چه نقشی دارد؟ یعنی در نهایت، ذهن انسان چه تأثیری بر جهان دارد؟

دکتر سید واثق حسینی، نماینده رسمی سید احمد الحسن، درباره ذهن (یا عقل ظاهری) - که همان نیروی تفکری است که در هر انسان نهاده شده - می‌گوید: «ذهن آشکارکننده است، نه خالق.» [۲۸] یعنی تفکر یا عقل ما می‌تواند حالات یا رویدادهایی که در جهان‌ها وجود دارند را آشکار کند و به آنها عینیت ببخشد، نه این که حالتی را که از پیش وجود نداشته، از عدم بیافریند؛ زیرا بدیهی است که عدم، نامولد است. یا به تعبیر دیگر: «فاقد شیء نمی‌تواند آن را اعطا کند.» به‌طور مثال، منی که علم و ادب ندارم، نمی‌توانم سخنرانی علمی یا ادبی ارائه کنم؛ یا اگر فلسفه و فیزیک ندانم، نمی‌توانم درباره مسائل علمی-فلسفی اظهار نظر نمایم. اما افسوس که در این دوران، بسیاری از جاهلان و بی‌ادبان با زور و رسانه جای دانشمندان و عُقلا را گرفته‌اند و مردم را با جلوه‌گر کردن آنچه نفسشان زیبا می‌پندارد، دور خود جمع می‌کنند تا از آنان سوءاستفاده کنند. مردم اراده‌کننده‌اند و می‌توانند هرگونه که بخواهند عمل کنند.

احمد الحسن می‌فرماید:



منابع:

- [۱] دانشنامهٔ بریتانیکا؛ بودائیسیم، یک معرفی مختصر: دیمین کیون؛ دانشنامهٔ فلسفی استنفورد.
- [۲] Byrne, R. (۲۰۰۶). *The Secret: The secret to life is the law of attraction*.
- [۳] Gombrich, R. *What the Buddha thought*. P ۱۱.
- [۴] تاریخ سنتی سریلانکا، Dipavamsa، مربوط به قرن چهارم میلادی است که به زبان پالی نوشته شده است.
- [۵] همان
- [۶] از بودا در سوتاهای چولاکاماو، سالیاکا، انگوتارا نیکایا به کارما اشاره شده و دربارهٔ آن صحبت شده است.
- [۷] خود او به طور دقیق و مکتوب به این روش‌ها اشاره نکرده، و تاریخ‌نویسان نیز آنها را در شمار نیاورده‌اند.
- [۸] براساس این تعریف او در کتاب ایزیس آشکار که گفته: «مانند، مانند را جذب می‌کند.» و این را در چهارچوب یک قدرت جذب‌کننده بین اجزای روح و اجزای مختلف کیهان مطرح کرده است. ایزیس آشکار، ج ۱، ص ۳۴۰.
- [۹] پوپر، کارل، منطق اکتشاف علمی، ۱۹۳۴؛ پوپر، کارل، (علم: حدس و ابطال) در کتاب حدس‌ها و ابطال‌ها، ۱۹۶۳.
- [۱۰] توماس کوهن، ساختار انقلاب‌های علمی، ۱۹۶۲.
- [۱۱] رنه دکارت، تأملات در فلسفه اولی، تأمل دوم؛ دکارت، اصول فلسفه، بخش اول، اصل ۵۳.
- [۱۲] دکارت، گفتار در روش، بخش چهارم، ۱۶۳۷.
- [۱۳] Patricia S. Churchland. *Neurophilosophy: Toward a Unified Science of the Mind-Brain*.
- [۱۴] J.J.C. Smart. *Sensations and Brain Processes* article, ۱۹۵۹, *The Philosophical Review*.
- [۱۵] Hilary, P, *The Nature of Mental States*, ۱۹۶۷. *Mind, Language and Reality: Philosophical Papers, Volume ۲*.
- [۱۶] Ryle, G. *The Concept of Mind, First Chapter: Descartes's Myth*. ۱۹۴۹.
- [۱۷] Berkeley, G. *A Treatis Concerning the Principles of Human Knowledge*, Chapters ۳, ۴, ۵ ۱۷۱۰.
- [۱۸] همان، فصل ۳ و ۴.
- [۱۹] تاریخ شکل‌گیری بافت کیهان، مارس ۲۰۱۳.
- [۲۰] Sir James Frazer. *The Golden Bough: A Study in Magic and Religion*.
۱۸۹۰. تاریخ‌الادیان و فلسفتها، العمید الرکن طه هاشمی، فصول (عبادة مظاهر الروح و عبادة مظاهر الطبيعة).
- [۲۱] ابن سینا به پیروی از دانشمندان یونان باستان در کتاب (قانون در طب)، کتاب اول، فصل اول این چهار عنصر اصلی را به عنوان عناصر اثلی (یعنی عناصر اصلی و بنیادین) و پایه‌های اصلی تشکیل‌دهنده بدن انسان و منشأ اختلاط چهارگانه یا مزاج‌ها معرفی کرده است.
- [۲۲] امپدوکلس، در باب طبیعت، قطعه ۱۷.
- [۲۳] ارسطو، فیزیک و مابعدالطبیعه.
- [۲۴] افلاطون، فایدون، نظریه مُثُل.
- [۲۵] پادشاهی بود که علاقهٔ شدیدی به لباس‌های زیبا و گران‌قیمت داشت و بیشتر وقت خود را صرف تعویض و نمایش آنها می‌کرد. روزی دو مرد به شهر آمدند و ادعا کردند پارچه‌های جادویی می‌بافند که تنها افراد دانا و شایسته می‌توانند آن را ببینند. پادشاه که مشتاق لباس‌های خاص بود، آنها را استخدام کرد. با این حال، بافندگان تظاهر به کار کردند، درحالی‌که هیچ پارچه‌ای وجود نداشت. وزیران و درباریان نیز که نمی‌خواستند نادان یا نالایق به نظر برسند، وانمود می‌کردند پارچه را می‌بینند و آن را می‌ستایند. پادشاه هم همین کار را کرد و دستور داد لباسی از همان پارچه برایش بدوزند. در روز جشن، پادشاه درحالی‌که هیچ لباسی به تن نداشت، با غرور در میان مردم راه رفت. مردم هم از ترس این‌که نادان شمرده شوند، به تحسین لباس خیالی او پرداختند. تا این‌که کودکی فریاد زد: «اما پادشاه که هیچ لباسی نپوشیده!» ناگهان سکوت جمعیت شکست و همه دریافتند که فریب خورده‌اند. (برگرفته از: ویکی‌پدیای فارسی، خلاصهٔ داستان «لباس جدید پادشاه» نوشتهٔ هانس کریستین اندرسن).
- [۲۶] براساس تفسیر کپنهاگی اولیه.
- [۲۷]
- [۲۸] دکتر سید واثق حسینی، پیدایش نخستین، ص ۱۰۲.



این فقط یک نظریه است؟!

به قلم عباس فتحی

مرز علم و شبه علم: بازشناسی مفاهیم پایه در فلسفه علم

پیش‌گفتار

امروز در حال مرور کامنت‌های یوتیوب بودم. به کامنتی برخوردم که احتمالاً بارها مضمونش را شنیده‌اید: «تکامل یک نظریه است، نه یک قانون!»

گویا این کاربر تصوّر می‌کند که نظریه چیز بی‌ارزشی است و قانون یک موضوع جدی و ارزشمند! پس از این که پاسخ او را به شکل ساده بیان کردم، به این فکر افتادم که شاید برای درک بهتر موضوعات علمی، لازم باشد چند اصطلاح مهم و پرکاربرد در علم را توضیح دهم و با ذکر مثال‌های ساده تفاوتشان را هم روشن کنم.

البته در همین مقاله خواهید دید که این نوع اشکالات را علاوه بر کاربران گمنام فضای مجازی، شخصیت‌های رسانه‌ای دینی مثل شیخ یاسر حبیب هم مطرح کرده‌اند! این مباحث به رشته «فلسفه علم» مربوط است، اما سایر علوم و رشته‌ها هم سوگند نخورده‌اند که به این موضوع نپردازند؛ مثلاً در روش‌شناسی علمی (Scientific Methodology) و رشته آموزش علوم (Science Education) و تاریخ علم (History of Science) و حتی در کتب آموزشی فیزیک و زیست‌شناسی و ... هم به مناسبت، از این اصطلاحات بحث می‌شود.

در این مقاله می‌خواهیم بدانیم:

علم و شبه علم چیست؟

نظریه چیست؟

فرضیه چیست؟

قانون چیست؟

اصل چیست؟

فکت علمی چیست؟

تفاوت و مرز دقیق این‌ها در چیست؟



اهمیت این بحث زمانی روشن‌تر می‌شود که روزانه مشاهده می‌کنیم افراد بسیاری - به‌ویژه در فضای آشفته و فاقد چهارچوب علمی شبکه‌های اجتماعی - هر دیدگاهی را که مورد پسندشان باشد به‌عنوان نظریه علمی معرفی می‌کنند. در مقابل، برخی دیگر برای کم‌اهمیت جلوه دادن یا تضعیف جایگاه یک نظریه علمی معتبر و کاربردی، می‌گویند: «این فقط یک نظریه است!» گاهی نیز برخی از شخصیت‌های حوزوی، هر نظریه علمی ناپسند را «فرضیه» می‌نامند؛ با این تصور نادرست که فرضیه به‌معنای «سخنی بی‌پایه و اعتبار» است! درحالی‌که، همان‌گونه که در ادامه خواهیم دید، همه این برداشت‌ها نادرست و غیرعلمی‌اند.

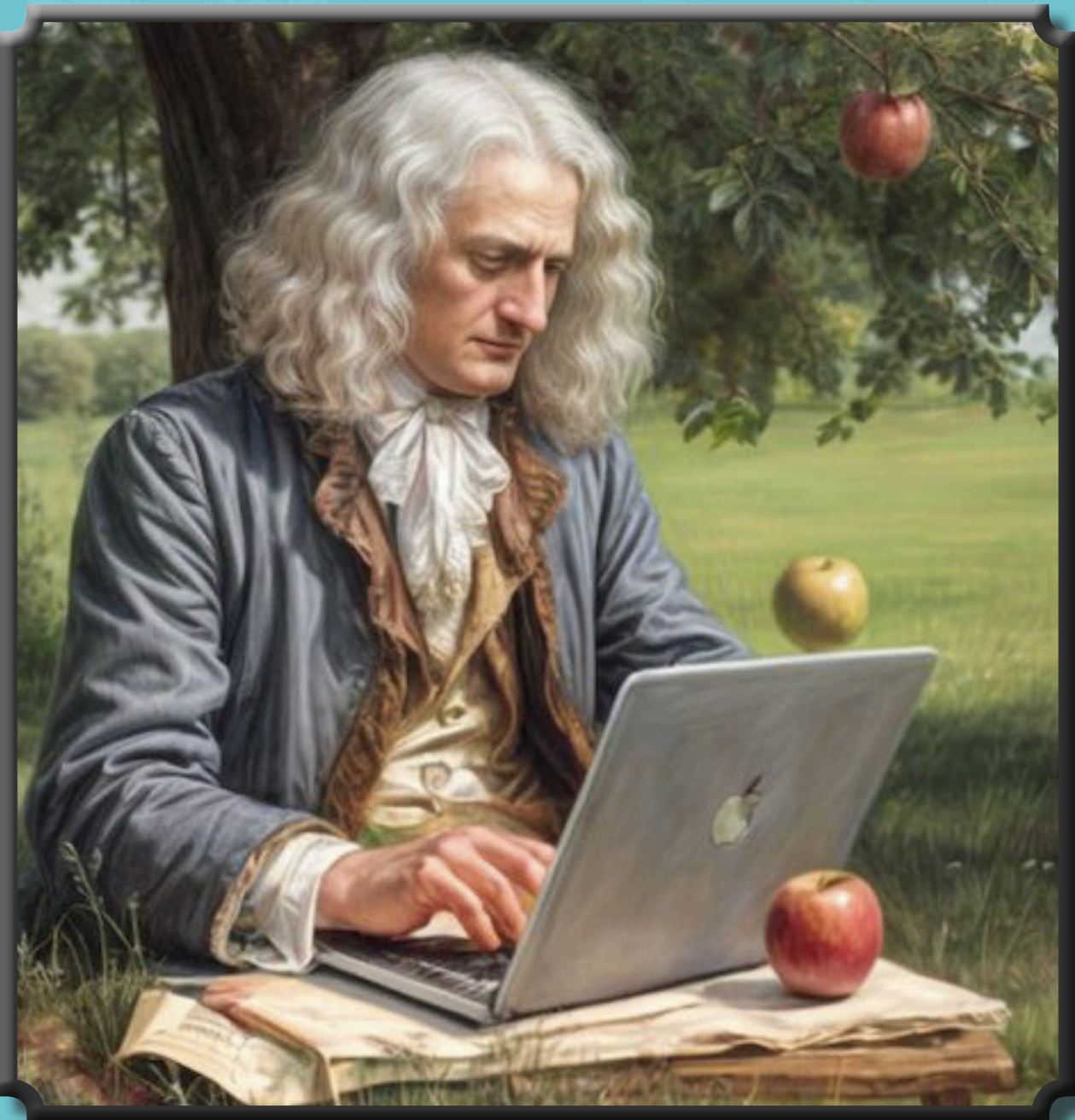
بنابراین، اگر بخواهیم وارد ساحت علم شویم و درباره نظریه‌ها و دیدگاه‌های علمی داوری کنیم، چاره‌ای جز آشنایی دقیق با مفاهیم و اصطلاحات پایه نداریم.

داستان علم به زبان ساده و مختصر

روش استنتاج علمی از مسائل دقیق در «فلسفه علم» است، اما در اینجا می‌خواهم آن را به زبان ساده برایتان روایت کنم:

انسان ذاتاً کنجکاو است. در اطراف او میلیاردها پدیده وجود دارد که رفتار برخی از آنها مشابه یکدیگر است و شاید تابع الگوهای معینی باشند. وقتی با این پدیده‌ها مواجه می‌شود، تلاش می‌کند آنها را بفهمد و تفسیر کند: چه عاملی باعث رخ دادنشان شده است؟ در گذشته چه بوده‌اند و در آینده چه خواهند بود؟ این میل به فهم و

پیش‌بینی، نقطه آغاز «علم» است: پرسشگری و کاوش. برای رسیدن به فهم، انسان نیاز دارد الگوهایی تکرارپذیر در پدیده‌ها پیدا کند. در ابتدا، او یک تبیین موقتی و آزمون‌پذیر ارائه می‌دهد که به آن فرضیه (Hypothesis) می‌گوییم. سپس با آزمایش و مشاهده مکرر، تلاش می‌کند آن فرضیه را رد یا تأیید کند. اگر فرضیه در برابر نقد و آزمایش‌های گوناگون مقاومت کند و شواهد تجربی متعدد آن را پشتیبانی کنند و تبیین بهتری برای پدیده یافت نشود، آن فرضیه به یک نظریه (Theory) علمی تبدیل می‌شود؛ نظریه‌ای که توانایی توصیف و پیش‌بینی دقیق رفتار پدیده را دارد.

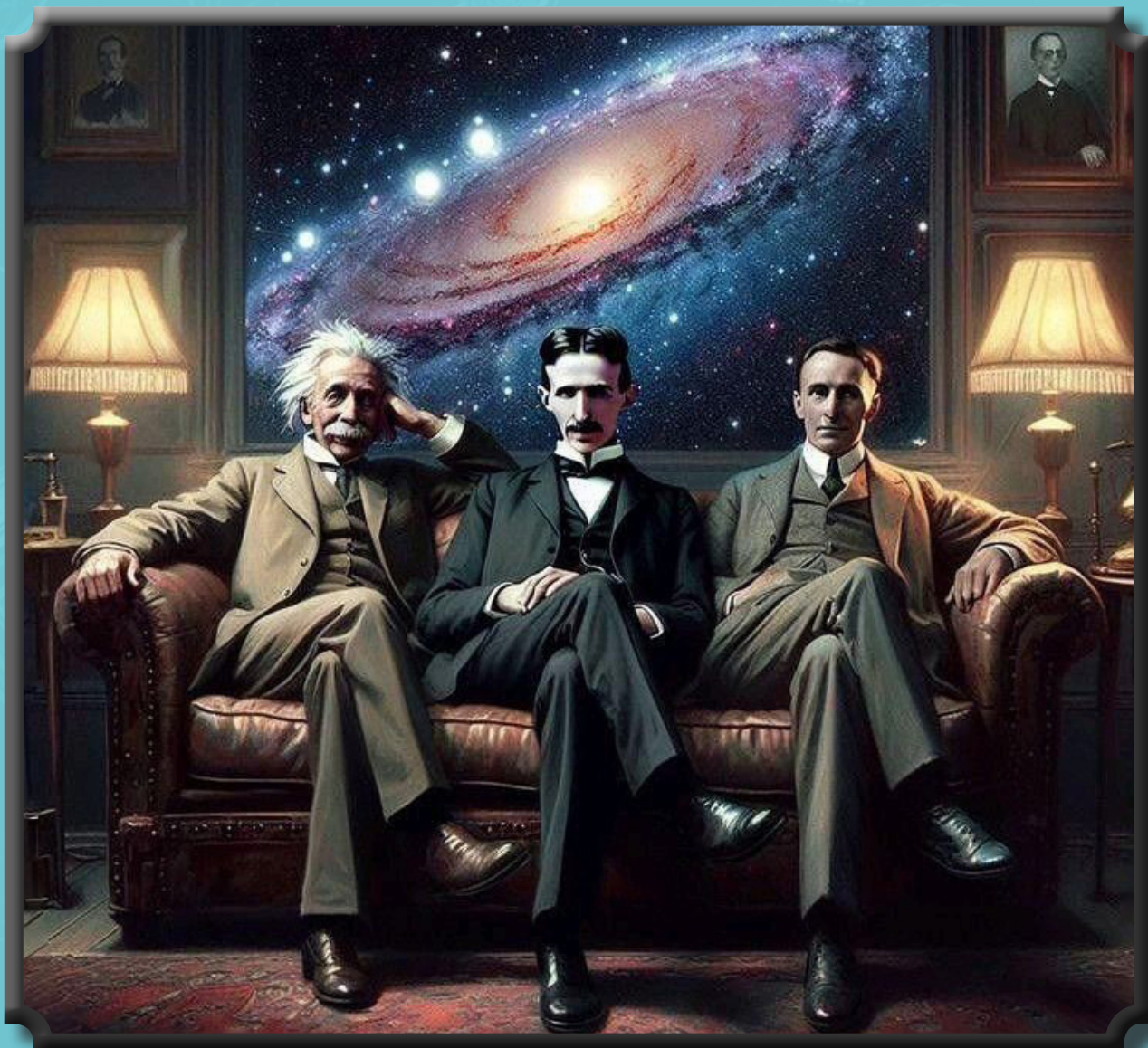


و اصل) نشانه‌اش این است که مبتنی بر فکت علمی (شواهد تجربی) باشد.

فکت علمی (Scientific Fact) به معنای واقعی است که براساس مشاهده، تجربه، و شواهد قابل تکرار و قابل اندازه‌گیری، توسط جامعه علمی به عنوان حقیقت پذیرفته شده است. در واقع، فکت علمی، گزاره‌ای است که از طریق روش علمی (یعنی مشاهده، آزمایش و اندازه‌گیری) به دست آمده؛ قابل اثبات و بازتولید توسط دیگران در شرایط یکسان است؛ و در زمان حاضر از سوی اکثریت جامعه علمی پذیرفته شده است؛ مثلاً آب در فشار یک اتمسفر در دمای ۱۰۰ درجه سانتی‌گراد می‌جوشد؛ زمین به دور خورشید می‌چرخد.

تفاوت مهم فکت با نظریه علمی این است که فکت، یک داده عینی است؛ اما نظریه علمی توضیحی جامع و آزموده‌شده برای گروهی از فکت‌هاست.

اما قانون علمی (Scientific Law) چیز دیگری است: قانون علمی، یک الگوی رفتاری ثابت و تکرارشونده است که همیشه در طبیعت رخ می‌دهد و معمولاً به صورت ریاضی وار توصیف می‌شود، نه تبیین. مثلاً ما همیشه مشاهده می‌کنیم که اشیاء به سمت زمین سقوط می‌کنند؛ این پدیده، یک «قانون» است. اما برای توضیح چرایی آن، فرضیه‌هایی ارائه می‌کنیم که با گذر از آزمون‌های علمی ممکن است به «نظریه» تبدیل شوند؛ مانند نظریه «جاذبه نیوتن»، یا سه قرن بعد از آن «نسبیت عام انیشتین». در کنار قانون، مفهومی به نام اصل (Principle) هم وجود دارد. «اصل» معمولاً یک گزاره کلی و نظری است که می‌تواند پیش‌فرض و مبنای نظری یک نظریه یا مدل علمی قرار بگیرد؛ مانند «اصل بقای انرژی» یا «اصل عدم قطعیت» هایزنبرگ. این داستان علم بود؛ علم (فرضیه و نظریه و قانون



ابطال‌پذیری و پیش‌بینی دقیق است؛ پس یک شبه‌علم است، نه علم. در واقع چنین سخنان شاعرانه‌ای اساساً از نظر «فلسفه علم» بی‌معنا هستند؛ پس حتی فرضیه هم محسوب نمی‌شوند، چون فرضیه باید معنادار و قابل راستی‌آزمایی باشد، تا بتواند با تکرار آزمایش تبدیل به نظریه شود.

انسان‌ها به‌طور طبیعی به توضیح‌های ساده، سریع و شگفت‌انگیز - مخصوصاً اگر جایگاه ممتازی به آنها بدهد - علاقه‌مندند؛ اما علم، راهی دقیق، سخت‌گیر و آزمون‌پذیر است. آنچه علم را از شبه‌علم جدا می‌کند، روش علمی است، نه صرفاً جذابیت یا تعداد مخاطب و دنبال‌کننده.

در سوی دیگر ماجرا، کسانی هستند که بدون طی کردن این مسیر دقیق و آزمون‌پذیر، صرفاً توضیحاتی جذاب یا خارق‌العاده برای پدیده‌ها ارائه می‌دهند. این توضیحات، حتی اگر میلیون‌ها طرفدار داشته باشند، «علمی» محسوب نمی‌شوند، بلکه به آنها شبه‌علم (Pseudoscience) می‌گوییم؛ چون معمولاً ظاهر علمی دارند و از واژه‌های علمی (و انگلیسی!) استفاده می‌کنند، اما فاقد روش استنتاج علمی هستند.

مثلاً اگر کسی برای توضیح جاذبه بگوید: «زمین با انرژی ارواح و اشباح، اشیاء را به‌سوی خود می‌کشد»، چنین توضیحی فاقد قابلیت راستی‌آزمایی،

تفاوت علم و شبه علم

"Science is the pursuit and application of knowledge and understanding of the natural and social world following a systematic methodology based on evidence." [۱]

«علم عبارت است از پیگیری و به‌کارگیری دانش و درک جهان طبیعی و اجتماعی به دنبال روش‌شناسی سیستماتیک مبتنی بر شواهد.»

"Pseudoscience consists of statements, beliefs, or practices that claim to be scientific but are incompatible with the scientific method." [۲]

«شبه‌علم شامل گزاره‌ها، باورها یا اعمالی است که ادعا می‌کنند علمی هستند اما با روش علمی ناسازگارند.»

علم براساس روش علمی، آزمون پذیری، تکرارپذیری و ابطال پذیری استوار است. اما شبه علم، ساختار و ظاهر علم را دارد ولی در واقع هیچ پایه علمی ندارد. شبه علم ها معمولاً آزمون پذیر نیستند، شواهد دقیق ندارند، و قابل ابطال نیستند. برای درک بهتر تفاوت های علم و شبه علم، جدول زیر را ببینید:

ویژگی	علم (Science)	شبه علم (Pseudo-science)
روش	بر پایه روش علمی و تجربی	بدون روش علمی و آزمون دقیق
قابلیت آزمون	قابل آزمون و ابطال پذیر	معمولاً غیرقابل آزمون
شواهد	براساس شواهد تجربی و داده های معتبر	براساس ادعا و باور فردی یا تبلیغات
مثال	نظریه گرانش، نظریه تکامل	زمین تختی، دفع سموم با پا، استفاده از کریستال برای درمان، هومئوپاتی، برخی تئوری های توطئه که مثلاً شلوار جین را با جن پیوند می زند.

تفاوت فرضیه و نظریه

"A hypothesis is a tentative explanation for an observation, phenomenon, or scientific problem that can be tested by further investigation. [۳]"

«فرضیه یک توضیح موقتی برای یک مشاهده، پدیده یا مسئله علمی است که می تواند با تحقیقات بیشتر آزمایش شود.»

A scientific theory is a well-substantiated explanation of some aspect of the natural world that is based on a body of facts that have been repeatedly confirmed through observation and experiment [۴]"

«نظریه علمی توضیحی است مستدل از برخی جنبه های جهان طبیعی که بر مجموعه ای از حقایق استوار است که مکرراً از طریق مشاهده و آزمایش تأیید شده است.»

در علم، فرضیه و نظریه هر دو جایگاه مهمی دارند، اما به دو مرحله متفاوت از فرایند علمی تعلق دارند. فرضیه یک گمان اولیه و قابل آزمون درباره یک پدیده است؛ درحالی که نظریه، مجموعه‌ای از فرضیه‌های تأییدشده است که توضیحی جامع و مدل‌سازی شده از یک پدیده ارائه می‌دهد. به جدول زیر نگاه کنید:

نظریه (Theory)	فرضیه (Hypothesis)	◇
مدل علمی جامع برای توضیح یک پدیده	پیشنهاد قابل آزمون برای توضیح یک پدیده	چه هست؟
نتیجه تأیید چند فرضیه و شواهد زیاد	آغاز فرایند علمی	مرحله علمی
توسط داده‌ها و آزمایش‌های مکرر پشتیبانی می‌شود	باید آزموده شود	قابلیت آزمون
پیوسته در معرض بررسی است، ولی فعلاً معتبر	ممکن است رد یا تأیید شود	وضعیت

برای مثال:

- فرضیه: مصرف زیاد قند ممکن است باعث کاهش تمرکز در کوتاه‌مدت شود.
- نظریه: نظریه‌های علوم اعصاب شناختی توضیح می‌دهند که چگونه تغذیه می‌تواند بر عملکردهای شناختی مانند توجه و حافظه تأثیر بگذارد.
- فرضیه: اگر نور کافی نباشد، رشد گیاه کاهش می‌یابد.
- نظریه: نظریه فتوسنتز (Photosynthesis Theory) توضیح می‌دهد که چرا گیاهان برای تولید انرژی به نور نیاز دارند.

مرز فرضیه و نظریه از وسط کشمیر می‌گذرد!! [۵]

تدریجی، انباشتی و گاه پیچیده است؛ چیزی شبیه به فرایند تکامل زیستی. اگر شما توانستید دقیقاً بگویید در چه زمانی هوموارکتوس پدید آمد، من هم می‌گویم یک فرضیه دقیقاً در چه زمانی تبدیل به نظریه می‌شود.

بسیاری از فرضیه‌های ضعیف یا بدون پشتیبانی تجربی، معمولاً در ذهن افراد باقی می‌مانند و به مرحله انتشار در مجامع علمی نمی‌رسند. اما وقتی یک نظریه به مرحله پذیرش نسبی در جامعه علمی می‌رسد، به این معناست که یا تنها تبیین موجود برای پدیده‌ای خاص است، یا یکی از بهترین تبیین‌های موجود محسوب می‌شود. با گذر زمان و در صورت تأییدهای تجربی گسترده‌تر، اعتبار و کارآمدی آن افزایش می‌یابد.

اگرچه تفاوت نظریه و فرضیه را با ذکر مثال توضیح دادیم، اما در بسیاری از موارد، در ادبیات علمی یا عمومی، به برخی فرضیه‌ها عنوان «نظریه» داده می‌شود. برای پرهیز از این ابهام مفهومی، معمولاً از قیدهایی مثل «نظریه تأییدنشده» یا «نظریه اولیه» استفاده می‌کنند.

برخی فیلسوفان علم نسبت به این نوع کاربرد حساس‌اند و آن را نادرست می‌دانند، اما نمی‌توان به‌سادگی گفت که استفاده از واژه «نظریه» به‌جای «فرضیه» الزاماً یک خطای علمی است؛ چون در مسیر تبدیل یک فرضیه به نظریه، هیچ مرز زمانی یا منطقی دقیق و قطعی وجود ندارد که بتوان آن را با دقت یک متغیر بولی (Boolean) تعیین کرد. در واقع، پیدایش و توسعه نظریه‌های علمی فرایندی

اجازه بدهید با ذکر یک مثال به فهم این مسئله کمک کنم:

پیش از چارلز داروین، زیست‌شناسی به نام ژان-بتیست لامارک نیز نظری شبیه به نظریه تکامل داشت. او بر این باور بود که جانداران، در واکنش به شرایط محیطی، تلاش می‌کنند صفات مطلوب را در خود ایجاد یا تقویت کنند؛ مثلاً زرافه‌ها به دلیل تلاش برای رسیدن به برگ‌های بلند درختان، گردن خود را به تدریج کشیده‌تر کرده‌اند، و این صفت از نسلی به نسل بعد منتقل شده است.

اما داروین، با مشاهدات گسترده‌اش، مکانیسم انتخاب طبیعی (Natural Selection) را پیش کشید. به نظر او، در میان افراد یک جمعیت تفاوت‌هایی وجود دارد. آنهایی که ویژگی‌هایشان سازگاری بیشتری با محیط دارد، شانس بیشتری برای بقا و تولیدمثل دارند. در نتیجه، این ویژگی‌ها در نسل‌های آینده فراوان‌تر می‌شوند. تفاوت بنیادین میان دیدگاه لامارک و داروین این بود که در فرضیه لامارک، کسب صفات مطلوب به صورت ارادی و هدفمند توسط جاندار صورت می‌گرفت؛ درحالی‌که در نظریه داروین، انتخاب، غیرشخصی و از سوی طبیعت انجام می‌شد.

با گذشت زمان، شواهد تجربی فراوانی به نفع نظریه داروین جمع‌آوری شد، درحالی‌که فرضیه لامارک شواهدی تجربی پیدا نکرد. این فرایند علمی نزدیک به یک قرن طول کشید تا این‌که در قرن بیستم، با ظهور علم ژنتیک و شکل‌گیری نظریه «تکامل نوین» (Modern Synthesis)، شواهد ژنتیکی قوی بر درستی نظریه داروین افزودند. در نتیجه، نظریه او به عنوان تبیین علمی غالب و معتبر برای فرایند تکامل در جامعه علمی پذیرفته شد، درحالی‌که فرضیه لامارک کنار گذاشته شد و نهایتاً در تاریخ‌خانه تاریخ علم بایگانی شد.

تفاوت نظریه و قانون

"A scientific law is a statement that describes an observable occurrence in nature that appears to always be true." [۶]

«قانون علمی عبارتی است که یک رویداد قابل مشاهده در طبیعت را توصیف می کند که به نظر می رسد همیشه صادق باشد.»

به زبان ساده تر:

- قانون یک توصیف از یک الگوی مشاهده شده در طبیعت است.
- معمولاً به صورت ریاضیاتی بیان می شود.
- نمی گوید چرا یک پدیده رخ می دهد، فقط می گوید چه اتفاقی می افتد.

مثال ها:

- قانون جاذبه نیوتن: $F = G(m_1 m_2) / r^2$
- قانون دوم ترمودینامیک: آنتروپی در یک سیستم بسته همیشه افزایش می یابد.

اما:

- نظریه یک توضیح جامع و دقیق برای پدیده ها است که بررسی می کند: چرا و چگونه آن پدیده ها رخ می دهند.
- نظریه ها بر اساس شواهد زیاد، آزمایش های متعدد و مشاهدات دقیق شکل می گیرند.
- قابل آزمایش، پیش بینی و گسترش هستند.

مثال ها:

- نظریه نسبیت انیشتین: توضیح می دهد که گرانش چطور در فضا-زمان عمل می کند.
- نظریه تکامل داروین: توضیح می دهد چگونه موجودات زنده طی زمان تغییر می کنند.

نکته مهم: برخلاف تصور رایج، نظریه ها کمتر از قانون نیستند یا چیزی نیستند که با اثبات شدن تبدیل به قانون شوند، بلکه دو نوع گزاره کاملاً متمایز هستند، زیرا قانون به ما نشان می دهد که چه اتفاقی می افتد، اما نظریه به ما می گوید چرا و چگونه رخ می دهد.

برای مقایسه نظریه و قانون، جدول زیر را ببینید:

نظریه علمی (Scientific Theory)	قانون علمی (Scientific Law)	ویژگی‌ها
توضیح جامع برای چرا و چگونه رخ دادن یک پدیده	توصیف دقیق از یک اتفاق یا الگو در طبیعت	چیست؟
معمولاً شامل توضیح، مدل‌سازی و پیش‌بینی است	اغلب به صورت ریاضیاتی و دقیق بیان می‌شود	نوع بیان
«گرانش به‌عنوان یکی از چهار نیروی اصلی در فیزیک، موجب می‌شود اجسام به سمت هم کشیده شوند»	«اجسام به سمت پایین می‌افتند»	مثال ساده
بله، و پیوسته آزمایش می‌شوند و می‌توانند تغییر یا اصلاح شوند	بله، اما معمولاً فقط تأیید می‌شوند (چون فقط توصیف هستند)	آیا قابل آزمایش‌اند؟
ممکن است با داده‌های جدید توسعه یا اصلاح شوند	تقریباً ثابت و پایدار هستند	تغییرپذیری

مثال ترکیبی:

نظریه	قانون	پدیده
نظریه گرانش: چرا سیب به زمین کشیده می‌شود؟	قانون جاذبه: سیب به زمین می‌افتد	افتادن سیب
نظریه مولکولی: افزایش دما موجب افزایش انرژی جنبشی مولکول‌ها می‌شود و در حالت مایع، اگر انرژی برخی مولکول‌ها کافی باشد تا بر نیروی جاذبه غلبه کنند، از سطح مایع جدا شده و بخار می‌شوند.	آب در 100°C می‌جوشد	جوشیدن آب
نظریه حرکت وضعی زمین	زمین در ۲۴ ساعت می‌چرخد	روز و شب
نظریه میکروبی: برخی باکتری‌ها مانند لاکتوباسیلوس، قند لاکتوز را طی فرایند تخمیر به اسید لاکتیک تبدیل می‌کنند.	شیر در گرما ترش می‌شود	شیر ترش می‌شود

تفاوت قانون و اصل

اصل‌ها گاهی برآمده از تجربه و مشاهده‌اند، اما اغلب نقش آنها تبیینی، هدایتگر یا محدودکننده در چهارچوب نظریه‌هاست.

اصل ممکن است ریاضی‌وار نباشد و همیشگی هم نباشد، اما معمولاً مفهومی بنیادی، کلان و راهبردی است. به همین دلیل، در بسیاری از علوم - به‌ویژه فیزیک و مهندسی - اصول علمی، جهت‌گیری تفکر نظری و استدلالی را مشخص می‌کنند. آنها نقشی مشابه با پیش‌فرض‌های فلسفی یا اصول اخلاقی دارند؛ یعنی قاعده‌هایی بنیادین که بقیه استدلال‌ها و مدل‌ها بر آنها بنا می‌شود.

در علم، وقتی پدیده‌ای را بارها و بارها مشاهده می‌کنیم و همیشه رفتاری ثابت، تکرارشونده و قابل پیش‌بینی از آن می‌بینیم، به آن یک قانون علمی (Scientific Law) می‌گوییم. قانون علمی، در واقع توصیف یک رفتار مشاهده‌پذیر است؛ مثل یک الگوی طبیعی که می‌توان آن را اندازه‌گیری، ثبت، و گاهی فرمول‌بندی کرد. اما این قانون چرایی پدیده را توضیح نمی‌دهد؛ فقط می‌گوید «چه چیزی، چگونه اتفاق می‌افتد».

از سوی دیگر، اصل (Principle) یک مفهوم است که معمولاً نقش مبنا یا بنیان نظری در علم دارد.

به زبان ساده و خلاصه:

قانون یعنی: «ما همیشه همین رفتار را در طبیعت دیده‌ایم».

اصل یعنی: «ما فرض می‌کنیم این قاعده بنیادین برقرار است و براساس آن، علم‌مان را می‌سازیم».

در واقع، مفهوم «اصل» در فلسفه علم، شبیه همان اصل موضوعه (axiom) در فلسفه کلاسیک یا ریاضیات است. البته در علم، نمی‌توان هر گزاره‌ای را به‌عنوان اصل در نظر گرفت. یک اصل زمانی در علم پذیرفته می‌شود که به منطقی‌تر و هماهنگ‌تر شدن استنتاج علمی کمک کند. برای مثال، اصل عدم قطعیت هایزنبرگ تنها یک پیش‌فرض ذهنی نیست، بلکه چهارچوبی نظری است که می‌تواند محدودیت محاسبات کوانتومی را توصیف کند و منجر به پیش‌بینی‌های موفق بسیاری شود.

برای علاقه‌مندان به فلسفه کانت، شاید بهتر باشد این‌گونه بگوییم:

اصل علمی، تا حدودی "پسینی" (a posteriori) است؛ یعنی پس از تجربه و با نگاه به داده‌های مشاهده‌شده تأسیس می‌شود تا آنها را سامان دهد. اما اصول فلسفی، اخلاقی یا الهیاتی، "پیشینی" (a priori) هستند؛ یعنی پیش از تجربه و به‌عنوان بنیان‌های مستقل از مشاهده تجربی در نظر گرفته می‌شوند.

برای درک تفاوت‌های اصل و قانون به جدول زیر توجه کنید:

ویژگی	قانون علمی (Scientific Law)	اصل علمی (Scientific Principle)
چه هست؟	توصیف یک الگوی رفتاری ثابت در طبیعت	بیان یک مفهوم کلی و بنیادین که چهارچوب نظری فراهم می‌کند
ماهیت	تجربی، مبتنی بر مشاهده	نظری، گاهی فلسفی یا قیاسی
قابلیت ریاضی	معمولاً فرمول پذیر	لزوماً نه
نقش در علم	توصیف دقیق «چه چیزی اتفاق می‌افتد»	جهت‌دهی به «چگونه درباره پدیده فکر کنیم»
مثال‌ها	قانون دوم نیوتن: $F = ma$ قانون بقای جرم	اصل بقای انرژی، اصل عدم قطعیت هایزنبرگ، اصل ارشمیدس
تغییرپذیری	در صورت مشاهده تناقض، کنار گذاشته می‌شود	ممکن است بسته به نظریه تغییر یابد یا گسترده‌تر شود
سؤال پاسخ داده شده	«چه اتفاقی می‌افتد؟»	«چه قاعده‌ای باید رعایت شود؟» یا «چه پیش‌فرضی را قبول داریم؟»

سوء برداشت از واژه نظریه در نقد یاسر حبیب بر تکامل

در بیوست‌های کتاب «توهم بی‌خدایی» می‌خوانیم که شخصی از شیخ یاسر حبیب درباره نظریه تکامل سؤال کرده و او در پاسخش می‌نویسد:

!؟

«صرف نظر از براهین دینی، دلایل عقلی و علمی نیز نظریه داروین در خصوص تکامل را از درجه اعتبار ساقط می‌کند. اگر استاد شما اطلاعات بیشتری داشت، از این اعتقادش دست می‌کشید. با پدیدار شدن حقایق جدید، روز به روز عقیده دانشمندان علوم طبیعی به این نظریه کم‌رنگ‌تر می‌شود. همین شما را کافی است بدانید که آنها تا امروز این موضوع را در فرهنگ لغت خود «نظریه» می‌نامند و این به آن معناست که قضیه از لحاظ علمی مخدوش و تا به حال ثابت نشده است. چراکه اگر ثابت شده بود، آن را یک «حقیقت علمی» نام می‌نهادند.»



احمد الحسن در پاسخ یاسر حبیب می نویسد:

«اینها اطلاعات جدیدی است که او در اختیار ما می‌گذارد مبنی بر این که در علوم دانشگاهی، نامیدن چیزی به عنوان «نظریه» به خودی خود یعنی ثابت نشده! بر این اساس نظریهٔ فیثاغورس ثابت نشده است! همچنین نظریهٔ نسبیت خاص و دیگر نظریات مطرح در ریاضیات، فیزیک، هندسه و دیگر علوم تماماً ثابت نشده است؛ زیرا این‌ها را نظریات می‌نامند!!

به علاوه، واژهٔ عربی نظریه از ریشه «نظر» است؛ که برای به دست آوردن نتیجه از پیش فرض‌ها نیاز به جست‌وجو، کاوش، اندیشه، دقیق شدن و محاسبه داریم، ولی برای درک اصول بدیهی - برخلاف نظریه - نیازی به مطالعه و بررسی نیست. امکان ندارد کسی که کمترین آگاهی دارد، بر این عقیده باشد که نامیدن یک طرح و ایدهٔ خاص به «نظریه» مترادف است با ثابت نشدن آن ایده. نتایج سترگ علمی که دانشمندان به آنها دست می‌یابند، نظریه نام دارد.

اما موضوع آن است که علوم آکادمیک سازمان یافته، مفهوم حقیقت مطلق را اختیار نمی‌کند، حتی اگر این علوم ثابت شده باشند و با محاسبات دقیق ریاضی و مشاهداتی که شک و تردید در آن راه ندارد، صحت آنها ثابت شده باشد، نظریه محسوب می‌شوند؛ چرا که در علوم آکادمیک بحث و بررسی به هیچ وجه تعطیل بردار نیست و اگر فرضاً دربارهٔ یک اصل علمی - به دلیل صحت و استواری آن - بررسی و بازبینی صورت نگیرد، جزئیات آن ممکن است همچنان محل نقد و اصلاح باشد.

نظریه خواندن یک مقولهٔ علمی، تأیید آن از سوی دانشگاه‌ها و محافل وزین علمی در گوشه و کنار جهان و تدریس آن به عنوان یک نظریهٔ علمی درست و استوار، به آن معناست که این نظریه صرفاً محصول اندیشهٔ یک شخص یا نهاد نبوده، بلکه یک حقیقت علمی است که بر درستی آن شواهد علمی به دست آمده از روش‌های دقیق علمی اقامه گشته است. کما این که نظریهٔ مزبور از بوتلهٔ آزمایش‌های پیچیده و دقیق تشکیکی سر بلند بیرون آمده است. دانش امروزی رویکرد سیستماتیک تشکیک را برگزیده است و از همین رو پیش‌بینی‌ها باید حتماً با واقعیت‌های جاری هم‌خوانی داشته باشند. نظریه را براساس میزان هم‌خوانی پیش‌بینی‌های آن با واقعیت می‌سنجند. تمام پیش‌بینی‌های نظریهٔ تکامل بر واقعیت منطبق است و این تطابق به‌ویژه پس از پیدایش علم ژنتیک و کالبدشناسی تطبیقی، شدت گرفته و حتی یک نمونه از عدم مطابقت ایده‌پردازان این نظریه با واقعیت‌هایی که روز به روز با پیشرفت علوم و توانایی بشر بر پژوهش و آزمایش کشف می‌شود، به دست نیامده است.

بنابراین تلاش برای کاستن از ارزش یک علم آکادمیک خاص فقط به این دلیل که نظریه نام دارد، تلاش زبوانه‌ای است که باید به حال صاحب چنین عقیده‌ای افسوس خورد. زیرا دانش امروزی به‌طور کلی چیزی به نام حقیقت مطلق را نمی‌پذیرد؛ بنابراین کسی که با استناد به این دلیل، یک نظریهٔ علمی را رد می‌کند و آن را نمی‌پذیرد، در واقع علوم پایهٔ معاصر را رد کرده؛ زیرا بر رویکرد پژوهش و تشکیک استوار شده است.» [۷]

همان‌طور که دیدیم، ناآشنایی با مفاهیم پایهٔ فلسفه علم می‌تواند به این فاجعه منجر شود که فردی برای رد یک نظریهٔ علمی معتبر، به همان چیزی استناد کند که دقیقاً نشانهٔ اعتبار و استواری آن نظریه است و مانند یاسر حبیب در رد تکامل بگوید: «این فقط یک نظریه است»!!

سوءاستفاده از قانون علمی برای رد یک نظریه

مدتی سرد می‌شود، چون انرژی گرمای خود را از دست می‌دهد. شیخ علی کورانی تصوّر کرده که نتیجهٔ قانون دوم ترمودینامیک این است که وضعیت زیست‌گونه‌ها هم باید از نظم و پیچیدگی به سمت بی‌نظمی و سادگی برود! نه این که طبق نظریهٔ تکامل، از ساده‌ترین شکل حیات، اشکال پیچیده و متنوع منشعب شده باشد! پس نظریهٔ تکامل نمی‌تواند درست باشد، چون نتیجهٔ نظریهٔ تکامل، گسترش پیچیدگی و نظم موجودات زنده است، درحالی که قانون دوم ترمودینامیک می‌گوید: در محیط و سیستم بسته، آشفتگی گسترش می‌یابد.

احمد الحسن پس از تبیین ماهیت این قانون و توضیح این که سیستم‌های زیستی در تعامل با محیط، سیستم بستهٔ ترمودینامیکی محسوب نمی‌شوند، چنین می‌نویسد:

در فصل نخست کتاب «توهم بی‌خدایی»، جمله‌ای از احمد الحسن آمده که از منظر فلسفهٔ علم، نمونه‌ای روشن برای بررسی روش نادرست استنتاج علمی است. ماجرا از آنجا آغاز می‌شود که فردی از سایت رسمی سید علی سیستانی دربارهٔ تکامل پرسشی مطرح می‌کند، و در پاسخ، سایت رسمی مرجعیت بخشی از کتاب «ثمار الأفكار» نوشته شیخ علی کورانی را نقل می‌کند. در آن بخش، کورانی تلاش می‌کند با استناد به «قانون دوم ترمودینامیک» (یعنی افزایش آنتروپی و بی‌نظمی در سیستم‌های بسته)، نظریهٔ تکامل تدریجی زیست‌گونه‌ها را خلاف اصول علمی نشان دهد. این قانون وضعیت سیستم‌های بسته را نشان می‌دهد؛ مثلاً وقتی چند سال درب یک اتاق بسته باشد، تدریجاً به سمت بی‌نظمی و آشفتگی می‌رود؛ یا مثلاً نوشیدنی داخل ظرف پس از

«نمی‌دانم کورانی و مرکز اعتقادی سیستانی و خود سیستانی - که به سخنی که پیش‌تر ارائه شد معتقدند - چگونه علم فیزیک را به عنوان یکی از محورهای این شیوهٔ گفتمان به کار می‌گیرند. در واقع این اولین بار است که می‌شنوم علم فیزیک با همهٔ زیربم‌هایش در چنین گفتمانی، نقش محوری دارد. از آنها خواهش می‌کنم نبوغ خود را از مردم دریغ نکنند و این نوع استدلال را به دانشگاه‌های معتبر سراسر جهان بفرستند؛ تا این دانشگاه‌ها دریابند که چگونه علم فیزیک می‌تواند نقش محوری را در چنین گفتمانی بر عهده گیرد، تا منفعت آن فراگیر شود.» [۸]

پژوهش علمی معتبری، منتشر نشده و مورد بررسی و نقد جامعهٔ علمی قرار نمی‌گیرد؟

پاسخ تلخ این است: چنین استدلال‌هایی، نه از جنس علم‌اند و نه از مسیر روش علمی عبور کرده‌اند. این نوع استدلال‌ها صرفاً برای اقناع مخاطبانی طراحی شده‌اند که در جست‌وجوی شبه‌علم‌اند، نه در پی حقیقت علمی. آنها بیشتر به دنبال تأیید پیش‌فرض‌های خویش‌اند، تا کشف و اصلاح فهمشان از جهان طبیعت.

در نگاه نخست، ممکن است این سخن صرفاً طعنه‌ای به خطای علمی شیخ کورانی تلقی شود؛ اما به نظر می‌رسد احمد الحسن منظوری فراتر دارد. او در حقیقت به یک اشتباه بنیادین در روش‌شناسی علمی اشاره می‌کند: این که اگر ادعای کورانی دربارهٔ ناسازگاری نظریهٔ تکامل با قانون دوم ترمودینامیک، واقعاً یک دستاورد علمی است، چرا این نتیجه به مجامع علمی و دانشگاه‌های بین‌المللی ارائه نمی‌شود؟ چرا مانند هر

سنجش قطر اکسیژن با متر خیاطی: وقتی قیمة را در ماست ریختند!

«دانش‌بندی» به‌جای «دانش‌مندی»، و «دانش‌بازی» به‌جای «دانش‌سازی» وارد میدان می‌شود. بیا بید چند مثال مشابه از کاربرد بی‌ربط مفاهیم علمی در حوزه‌های نادرست را مرور کنیم تا عمق این فاجعه ادراکی را بهتر درک کنید:

۱. قانون نیوتن و تربیت فرزندان:

«هر عملی، عکس‌العملی دارد؛ پس اگر بچه‌ات کار بدی کرد، حتماً باید با شدت برخورد کنی! چون قانون سوم نیوتن این را می‌گوید!»
درحالی‌که قانون سوم نیوتن درباره‌ی تعامل نیروهای فیزیکی میان اجسام است، نه روش‌های تربیتی در روان‌شناسی کودک.

۲. اصل عدم قطعیت و بدقولی:

«نمی‌دانم کی می‌رسم، چون طبق اصل عدم قطعیت، یا مکانم معلوم است یا زمانم!»

این هم نمونه‌ای از پوشاندن بی‌برنامگی با زبان شیک فیزیک کوانتوم است. باور کنید هاینبرگ هرگز نمی‌خواست با اصل عدم قطعیت، تأخیر قرار ملاقات‌ها را تئوریزه کند!

۳. موج صدا و شایعه‌سازی:

«اگر کسی پشت‌سرت حرف زده، نگران نباش. موج صدا هرچه دورتر می‌رود ضعیف‌تر می‌شود!»
این سخن در مورد انرژی صوتی در فیزیک صادق است، ولی درباره‌ی اثر روانی شایعه‌ها متأسفانه همیشه صادق نیست!

۴. قانون گرانش و بازگشت پول:

«اگر پول از دستت برود، نگران نباش! چون گرانش باعث می‌شود دوباره برگردد پایین، یعنی سمت خودت!»
در این دیدگاه، فیزیک نیوتنی نه تنها جای بانک و اقتصاد را گرفته، بلکه وعده بازگشت سرمایه را هم تضمین کرده است!

۵. آنتروپی و گرانی بازار:

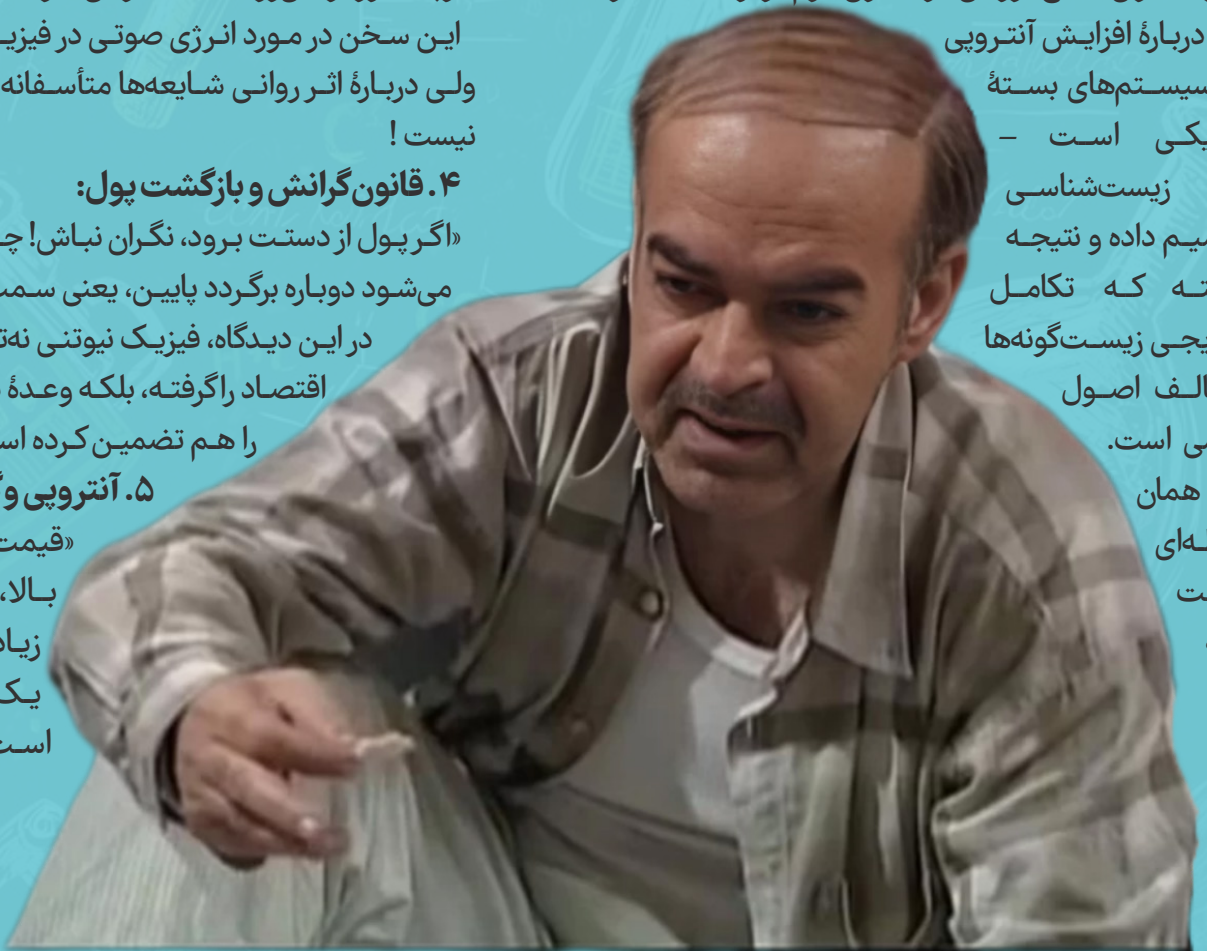
«قیمت‌ها دارد می‌رود بالا، چون آنتروپی زیاد شده! بازار هم یک سیستم بسته است دیگر!»

در زمان تحصیل، بعضی دوستانم با اصطلاحات علمی و فلسفی شوخی می‌کردند و اوقات خوشی خلق می‌شد؛ مثلاً وقتی خیار می‌خریدیم، دوستم می‌گفت: «خیار مجلس معتبر است». همه می‌دانستیم که اصطلاح «خیار مجلس» در فقه به معنای اختیار فسخ معامله در همان مجلس است و هیچ ارتباطی با خیار مجلسی ما ندارد؛ و برای همین می‌خندیدیم، اما برادر بزرگترم که درس حوزه خوانده بود یک بار به‌صورت اتفاقی در درس خارج فقه مسجد اعظم نشسته بود و وقتی به خانه برگشت با تعجب می‌گفت: «این روحانی‌ها یک ساعت درباره‌ی خیار بحث می‌کردند!!» بگذریم.

یکی از خطاهای رایج در برخورد با علم، استفاده از یک قانون علمی معتبر، در زمینه‌ای کاملاً بی‌ربط و بدون رعایت شرایط آن قانون است. این نوع استدلال، ظاهری علمی دارد، اما از درون تهی است؛ برای کسی که با یکی از این دو علم اندکی آشنا باشد، بیشتر شبیه شوخی بی‌مزه‌ای است که فقط برای لحظه‌ای لبخند کافی است، نه برای استنتاج علمی. استدلال کمرشکن آقای کورانی من را ناخودآگاه یاد آن جمله معروف بازیگر تلویزیون می‌اندازد که می‌گفت: «چرا قیمة‌ها را می‌ریزی داخل ماست؟»

در ماجرای شیخ کورانی، او قانون دوم ترمودینامیک را – که درباره‌ی افزایش آنتروپی در سیستم‌های بسته فیزیکی است – به زیست‌شناسی تعمیم داده و نتیجه گرفته که تکامل تدریجی زیست‌گونه‌ها مخالف اصول علمی است.

این همان نقطه‌ای است که



نیست، نه تنها کمکی به اثبات ادعا نمی‌کند، بلکه علم را تحریف می‌کند و مخاطب را فریب می‌دهد. این همان خطایی است که در استدلال شیخ علی کورانی نیز رخ داده است؛ و چه خوب است که آن را بشناسیم، تشخیص دهیم، و در بیان خودمان از آن دوری کنیم، حتی اگر به ظاهر واژگانمان علمی به نظر برسند!

این جمله شاید برای شما خنده‌دار باشد، اما منطق پنهان در این جمله، همان منطقی است که پشت استدلال شیخ علی کورانی قرار دارد؛ استفاده از واژه‌های علمی بدون فهم دقیق زمینه و شرایط کاربرد آنها.

نتیجه: استفاده از مفاهیم علمی در جاهایی که متعلق به آنها

جمع‌بندی: چرا شناخت مفاهیم پایه در علم ضروری است؟

واژگان نیست، بلکه در روش علمی، ابطال‌پذیری، آزمون‌پذیری و شفافیت مفهومی است. هدف ما از این نوشته، صرفاً آموزش واژه‌ها نبود، بلکه دعوتی بود به ژرف‌نگری، داوری مسئولانه و رویکرد علمی؛ خصوصاً در روزگاری که شبکه‌های اجتماعی، سیلابی از اطلاعات نادرست و بی‌پشتوانه را در اختیار همگان گذاشته‌اند.

خواهش می‌کنم به عقل خودتان احترام بگذارید؛ هر جمله‌ای را صرفاً به دلیل محبوبیت یا لحن جذاب آن، به‌عنوان نظریه یا حتی فرضیه علمی نپذیرید.

کمی هم با فلسفه علم آشتی کنیم، چون این قهر تاریخی ما با آن، امروز در اینستاگرام و فضای عمومی، خود را به شکل «انباشت جهل مقدس» نشان می‌دهد. امیدوارم این یادداشت، گامی کوچک در جهت فهم بهتر «زبان علم» و آگاهی از معنا و کاربرد مفاهیم کلیدی آن بوده باشد.

در این مقاله کوشیدم مفاهیم پایه‌ای مانند فرضیه، نظریه، قانون، اصل، علم و شبه‌علم را با زبانی ساده و روشن تبیین کنم؛ مفاهیمی که فهم دقیق آنها برای ورود به جهان علم، گفت‌وگوی علمی و داوری منصفانه درباره دیدگاه دانشمندان کاملاً ضروری است.

دیدیم که برخلاف برداشت عمومی، این اصطلاحات صرفاً سلیقه‌ای یا قابل تعویض نیستند، بلکه در دل خود بار معرفتی، تجربی و تاریخی دارند. یک فرضیه علمی تنها زمانی به نظریه تبدیل می‌شود که در برابر آزمون‌های تجربی سخت‌گیرانه ایستادگی کند و شواهد گسترده‌ای از آن پشتیبانی کنند. همچنین دریافتیم که «قانون علمی» توصیف رفتارهای تکرارشونده و قابل مشاهده طبیعت است، نه توضیح چرایی آن؛ و اصول علمی نیز مفاهیم بنیادین و جهت‌دهنده‌ای هستند که نظریه‌ها را پشتیبانی می‌کنند.

از سوی دیگر، تفاوت علم با شبه‌علم تنها در ظاهر

"اگر علم را همچون زبان جهان بدانیم، فهم دقیق واژگان آن، نخستین گام برای سخن گفتن با حقیقت است."

منابع:

[۵] درست مثل مرز هند و پاکستان در کشمیر، مرز بین فرضیه و نظریه نیز همیشه شفاف و رسمی نیست. گاهی دو طرف مدعی‌اند، گاهی در حال تغییر است، و گاهی بسته به شرایط تاریخی یا علمی، تعریف‌ها متفاوت‌اند.



[۶]

[۷] احمد الحسن، توهم بی‌خدایی، ص ۵۵۱.

[۸] همان، ص ۵۹.



[۱]



[۲]



[۳]



[۴]



بررسی راه اصیل دین الهی در شناخت حقیقت

به قلم نازنین زینب احمدی

مقدمه

در این مقاله، به بررسی راه اصیلی می‌پردازیم که دین الهی برای شناخت حقیقت معرفی می‌کند. اهمیت تشخیص شناختی که از حقیقت داریم از آن جهت است که این باور و شناخت بر تصمیم‌ها و اعمال ما تأثیر مستقیم می‌گذارد. برای مثال، اگر باور کنیم حقیقت در کنترل ماست، زندگی براساس غرایز را ترجیح می‌دهیم و اگر حقیقت را نتیجه اجتماع بپذیریم، بر رضایت جامعه تمرکز می‌کنیم. این دو نمونه از شناخت حقیقت، بیشتر در اندیشه و عمل غربی‌ها مشاهده می‌شود. در مقابل، اگر فکر کنیم تحت کنترل حقیقت هستیم و میان پیروی و نافرمانی از آن حق انتخاب داریم، به تهذیب نفس اهمیت می‌دهیم و اعمالمان را محاسبه می‌کنیم. این دیدگاه در دین الهی، که سید احمد الحسن آن را برای ما شرح داده، مورد تأکید قرار می‌گیرد.



راه اصیل شناخت حقیقت

راه اصیل شناخت حقیقت در این مقاله از سه جنبه بررسی می‌شود:

- شباهت راه اصیل در شناخت حقیقت با دریافت و درک هنر توسط انسان؛
- مناسب‌ترین راه دریافت شناخت حقیقت از طریق راه اصیل؛

• نقش زیبایی در راه اصیل شناخت حقیقت.

بنابر آموزه‌های سید احمد الحسن، زمانی که در این مقاله از **راه اصیل** نام می‌بریم، منظورمان شناختی است که انسان به وسیله نشانه‌های ملکوتی [۱] به دست می‌آورد. [۲] انسانی که در این راه گام برمی‌دارد، سخن خداوند را می‌شنود؛ چراکه خداوند به واسطه وحی با انسان سخن می‌گوید. راه اصیل در شناخت حقیقت، معرفتی است که در وجود انسان به واسطه چشم، گوش و قلب قرار

می‌گیرد. این قابلیت، که برای شناخت حقیقت از آن بهره‌برداری می‌شود، در کنار **قابلیت عقل** یا **ترازوی انسان** قرار دارد که راه دیگری برای تشخیص حقیقت است. با وجود آن که این قابلیت در تشخیص حقیقت **راه برتری** است، اما به خاطر عدم صلاحیت و بیگانگی بیشتر مردم در استفاده و درک آن، راهی **مبهم** تلقی می‌شود.

عدم صلاحیت اکثریت به معنای عدم صلاحیت تمام افراد نیست و این موضوعی است که به تفصیل در کتاب عقائد الاسلام، به قلم سید احمد الحسن، شرح داده شده است.

براساس آموزه‌های سید احمد الحسن، دین متشکل از **عقیده و شریعت** است. عقیده درست دین در یک اصل، یعنی **اصل استخلاص**، خلاصه می‌شود [۳] و این اصل شامل سه موضوع است:

- **مُستخلف**: خدایی که خلیفه را قرار داده؛
- **مُستخلف**: آن که به خلافت خداوند برگزیده شده؛
- **علمی** که نزد خلیفه خدا به ودیعه نهاده می‌شود. [۴]

می‌توانند در این جایگاه خاص که موجب کسب معرفت می‌شود، قرار بگیرند؛ اما آنچه میان انسان‌ها تفاوت ایجاد می‌کند **اخلاص** آنهاست. برای آن که تفسیر انسانی از نشانه‌های ملکوتی که دریافت می‌کند، مطابق با حقیقت باشد، آن انسان باید **فطرتی پاک** داشته باشد و فطرت پاک باید به واسطه تهذیب حفظ شود.

این آموزه به ما درباره اشخاصی می‌گوید که واسطه‌ای میان حقیقت و انسان‌ها هستند و بزرگ‌ترین راه کسب معرفت برای این واسطه‌های الهی از طریق راه اصیل در شناخت حقیقت است. با این که به نظر می‌رسد این تعریف به ما می‌گوید انسان‌هایی فوق بشری وجود دارند، این برداشت کاملاً اشتباه است. همان‌طور که در این کتاب توضیح داده می‌شود، تمام انسان‌ها

آیا این موضوع به این معناست که هرکسی که متوجه نشانه‌های ملکوتی است، تفسیری درست از آن دارد و بنابراین باید به او و شناختی که دارد اکتفا کرد؟

در گفتمان دینی، به افرادی که موفق به حفظ پاکی فطرت خود می‌شوند معصوم می‌گویند. تشخیص فرد معصوم از غیرمعصوم از راهی آسان و بدون پیچیدگی ممکن است که آن را قانون معرفت حجت می‌نامند. ارکان سه‌گانه این قانون شامل وصیت، علم و پرچم است و سید احمد الحسن این قانون را در کتاب عقائد الاسلام تعریف و تشریح کرده است.

آموزه‌های برخی از این افراد معصوم یا واسطه‌های الهی، از آنچه کسب کرده‌اند، ثبت شده و تا روزگار ما باقی مانده است. هرچند این کتاب‌های مقدس از تحریف و دستکاری توسط عالمان بی‌عمل و دشمنان حقیقت در امان نمانده‌اند، راهی وجود دارد که می‌توان با آن، سخن پاک و صحیح را از سخن ناپاک و ناصحیح جدا کرد و آن، ارجاع دادن این آموزه‌ها به سخن‌گوی زنده و حاضر حقیقت در آن زمان است. در زمان ما، این سخن‌گو، با استناد بر دلایلی که ایشان در اثبات حقانیت خود آورده‌اند، سید احمد الحسن است.

سید احمد الحسن از عرفان به عنوان میراث پیامبران یاد می‌کند. [۵] ما نیز در این مقاله، آموزه‌های ادیان شرقی، روایاتی از اهل بیت (علیهم‌السلام)، و نقل‌قول‌هایی از قرآن، کتب مقدس و اوستا را تحت عنوان «عرفان» - یعنی آموزه‌های پیامبران و میراث برجای‌مانده از ایشان - ذکر می‌کنیم. تمرکز ما بر این منابع به دلیل پاک بودن آنها از آلودگی‌های نفس است که بر فطرت انسان‌ها سایه می‌اندازد. به بیان دیگر، اگر کلام حقیقت را به زبان این دنیا ترجمه کنیم، این منابع همان ترجمه سخنان حقیقت به زبان ما هستند. بنابراین، تلاش ما در این مقاله بر این است که حقیقت را با کلام حقیقت بشناسیم و ابزار ما برای کسب این شناخت، منابعی هستند که از آموزه‌های واسطه‌های الهی ثبت شده‌اند.

از بهترین منابعی که در این زمینه می‌توان معرفی کرد، کتاب «حقیقت و زیبایی» نوشته بابک احمدی و «دایرةالمعارف هنر» اثر رویین پاکباز است. بابک احمدی هنر را این‌گونه توضیح می‌دهد:

در بخش نخست این مقاله، از شباهت راه اصیل در شناخت حقیقت با درک و دریافت هنری صحبت می‌شود. برای درک بهتر این بخش، باید تا حدودی با فلسفه و تاریخ هنر جهان آشنا بود.

«هرگاه به یاری نشانه‌های زبانی، و مفهوم‌سازی‌های فلسفی، منطقی و علمی نتوانیم واقعیتی رویدادی یا تجربه‌ای انسانی را بیان و به دیگری منتقل کنیم به هنر پناه می‌بریم [۶]... بنیان کار هنر در شکل است و نه در درون مایه‌ها. هنرگزیز از زبان آشناست و دستیابی به لذت بیگانگی. شعر هیچ نیست مگر کاربرد نامتعارف زبان.» [۷]

آوانگار، به دلیل آسانی در یادگیری و استفاده، کم‌کم جای الفبای تصویری و خط میخی را در تمام جهان گرفت.

هنر در تمدن‌های اولیه انسانی با صنعت و دین آمیختگی زیادی داشت. در صنعت، می‌توان به سفالینه‌ها، نقوش روی آنها، جواهرات و اشیای مشابه اشاره کرد که سیر تکامل آنها به‌عنوان یک روند هنری می‌تواند مورد بررسی قرار بگیرد. در بخش دین نیز، هنر تقریباً همه جا را تسخیر کرده بود؛ از متون دینی که به دلیل نمادین بودنشان خودگونه‌ای هنر محسوب می‌شوند تا تمام وسایلی که برای مراسم و آداب مذهبی ساخته می‌شدند. نخستین معابد، مانند زیگورات‌ها و اهرام مصر (که برگرفته از زیگورات‌ها هستند)، و سایر اشکال معابد در طول تاریخ، همگی به‌عنوان آثار هنری دسته‌بندی و بررسی شده‌اند.

در این مقاله، ما بر تعریف فلسفی از هنر تکیه داریم که آن را وحی از جانب حقیقت (خدا یا خدایان) به هنرمند معرفی می‌کند؛ همچون توضیح معروفی که افلاطون برای هنرمندان دارد [۸] و یا تعریفی که کوکلمانس [۹] از تفکرهای دیگر نسبت به هنر بیان کرده‌اند. [۱۰]

نخستین آثار هنری ثبت‌شده به دست انسان معمولاً نقاشی‌های غارنشینان بر دیواره غارها دانسته می‌شود. یعنی زمانی که انسان هنوز قادر به سخن گفتن نبود و به‌واسطه نقاشی یا همان اثر هنری با هم‌نوعان خود ارتباط برقرار می‌کرد.

پیش از آن که الفبای آوانگار به وجود آید، انسان‌ها از الفبای تصویری برای ثبت اندیشه و اعمال خود استفاده می‌کردند که خط هیروگلیف مصری نمونه‌ای از آن است. خط میخی نیز خلاصه‌شده همین الفبای تصویری است. با وارد شدن الفبای

هنر پیش و پس از رنسانس

آثار هنری را می‌توان به دو دسته کلی تقسیم کرد:

• **پیش از رنسانس:** در این دوره، بیشتر آثار هنری جنبه دینی داشتند و با اهداف مذهبی تولید می‌شدند.

• **پس از رنسانس:** در این دوره، آثار هنری دین‌زدایی شدند. تاریخ هنر پس از رنسانس نیز فرازونشیب‌ها و بازتعریف‌های بسیاری را تجربه کرده است که این تغییرات وابستگی زیادی به تغییرات در فلسفه و ادبیات غرب داشته‌اند.

براساس آنچه گفته شد، در تاریخ پیش از رنسانس، هنرمند معمولاً در خدمت دین و حکومت غالب تعریف می‌شد.

در تاریخ پس از رنسانس، هنرمند را براساس خود یا اثرش تعریف می‌کردند. برای مثال، در دوره‌ای، او را نابغه‌ای می‌دانستند که به اندیشه و اعمال انسان‌ها جهت می‌دهد و از دیگر افراد متمایز است. در دوره دیگر، با تحلیل روان‌شناختی از محیط زندگی هنرمندان بزرگ، سعی در توضیح چگونگی پدید آمدن آثارشان داشتند.

اما در جهان معاصر، هنر را براساس مخاطب تعریف می‌کنند؛ یعنی آنچه افراد از یک اثر هنری درک

می‌کنند، مورد توجه است. درک بهتر این موضوع با فهم فلسفه هرمنوتیک معاصر امکان‌پذیر است. در این مقاله، ما هنر را در نخستین حالتی که به این جهان وارد شده است، در نظر داریم؛ یعنی هنر در خدمت دین. به این صورت که ثبت گفتمان دینی جز از راه تمثیل - که همان راه هنر است - امکان‌پذیر نیست. شیوه پرستش در شریعت (هرچند در برخی موارد به شکل تحریف‌شده) به واسطه آثار هنری، همچون بخوردان‌ها، شمعدان‌ها و بت‌ها، ممکن می‌شود و مکان‌های عبادی، مانند معابد و مساجد، نیز باید به صورت نمادین (یعنی آثار هنری) ساخته شوند. در واقع، بخش عمده‌ای از دین در قالب آثار هنری بر روی زمین اجرایی می‌شود. حال چه این اجرا به صورت اغراق آمیز و پرزرق و برق - مانند آنچه دوران باروک در تاریخ هنر می‌نامند و مثال بارز آن را در ادیان باستانی تا آنچه از دین در دنیای امروز باقی مانده است می‌توان مشاهده کرد - باشد، و چه فاقد اغراق و زرق و برق؛ مانند معماری در هنرهای مینیمال و مفهومی در دوران معاصر که به دلیل بی‌پیرایگی، با عقیده دین الهی همبستگی بیشتری دارد.

به همین دلیل، وقتی می‌گوییم هنر تجلی وحی بر روی زمین است، دو منظور داریم:

۱. تمامی آثار دینی، کتب مقدس و پرستشگاه‌ها، اثر هنری هستند.

۲. شیوه ساخت و عملی کردن این آثار برای نخستین بار، به واسطه وحی به اشخاص معصوم یا همان پیامبران به انسان آموخته شده است.

ادعای دوم را می‌توان به تفصیل در کتاب زیبای «اسراری از سومر» به قلم دکتر علاء سالم مطالعه کرد.

آیا هنر همان راه اصیل در شناخت حقیقت است یا چیزی غیر از آن؟

دیگر، اخبار و نشانه‌هایی را دریافت می‌کند، اگر آن اخبار و نشانه‌ها به صورت نمادین باشند و به طور واضح به او عرضه نشده باشند، حتی توانایی تفسیر آنها را برای خودش ندارد؛ چه رسد به آن که بتواند به واسطه آن خبر، شناخت حقیقت را برای خود و دیگران آسان‌تر کند. حتی بسیاری از ما نمی‌توانیم تشخیص دهیم که اخبار و نشانه‌هایی که می‌بینیم، از جانب ملکوت هستند یا تلقین هوای نفس یا شیاطین.

اگر بپذیریم که راه اصیل در حوزه هنر است، به این معنا نیست که هر هنرمندی برگزیده است و هر هنری به شناخت حقیقت کمک می‌کند. از این دیدگاه، همان‌طور که اشرافیت اخلاقی وجود دارد، اشرافیت در میان هنرمندان و هنرشان نیز هست؛ برخی هنرها پاکیزه‌تر از دیگری هستند. بنابراین، با این نگرش، می‌توان آثار هنری را آموزه‌های راه اصیل در شناخت حقیقت دانست، اما با دو شرط مهم:

با توجه به تعریف هنر به عنوان تجلی وحی، نقش هنر در تلاش انسان برای رسیدن به حقیقت، همان نقشی است که راه اصیل در دین الهی ایفا می‌کند.

این رویکرد، چه در هنر و چه در راه اصیل، از نشانه‌های زبانی، مفاهیم فلسفی، منطقی و علمی برای انتقال معنا استفاده نمی‌کند. [۱۱] در عوض، این روش از طریق تمثیل و استعاره به درک حقیقت می‌رسد.

بخش عمده‌ای از آثار هنری و آموزه‌های ثبت شده از راه اصیل در کسب معرفت، به همین شیوه تمثیل و استعاره فهمیده می‌شوند. همان‌طور که در بخش‌های پیشین مقاله نیز اشاره شد، بخش زیادی از کتب آسمانی به صورت نمادین بیان شده‌اند که شاهدهی بر این مدعاست.

به همین دلیل، مقوله تفسیر از اهمیت بالایی برخوردار است. هر واسطی، واسطه برگزیده نیست و هر تفسیری، واضح و درست نیست.

به عبارت دیگر، هر شخصی که وحی، یا به زبانی

۱. فطرت هنرمند در دریافت اخبار و نشانه‌ها و ارائه اثرش تأثیرگذار است. هرچه فطرت پاک‌تر باشد و با تهذیب حفظ شود، اخبار و نشانه‌ها واضح‌تر دیده و درست‌تر ارائه می‌شوند.
۲. در هر دوره‌ای، تفسیر آثار هنرمندان را تنها یک شخص می‌تواند به درست‌ترین وجه انجام دهد.

هنر واقعی منعکس‌کننده اراده الهی است، و از آفرینش انسانی متمایز است. درک اراده الهی می‌تواند افراد را از طریق پیچیدگی‌های آنچه هنر واقعی را در دنیایی پر از جاذبه‌های واقعی و سطحی تشکیل می‌دهد، راهنمایی کند.

اگر این دو شرط رعایت نشوند، هنر یا الهامات و دیگر نشانه‌های ملکوتی، که باید راهی برای شناخت حقیقت باشند، به مانعی در برابر دیدن واقعیت تبدیل خواهند شد. جوهر واقعی هنر در منشأ الهی آن نهفته است، و

آن کسی که در قلب ما سخن می گوید کیست؟

سید احمد الحسن درباره افکار و آموخته ها می فرماید:

«انسان فکر می کند و در ذهنش افکار و آموخته هایی می یابد و این آموخته ها منابعی دارد؛ برخی از آموخته های انسان از این عالم جسمانی می آید، مثلاً از راه گوش و چشم. و برخی از ملکوت اعلی می آید. مثال آنچه از اعلی می آید وحی پیامبران یا رؤیای صادق است.» [۱۲]

این آموخته ها غذایی است که روح انسان از آن برخوردار می شود، و علمی است که در وجود خود حمل می کند. در قرآن آمده است که انسان باید به طعام خود بنگرد [۱۳] و روایتی از معصومین می گوید، یعنی به (علمش) که آن را از کجا دریافت می کند. [۱۴] سید احمد الحسن درباره غذایی که انسان می خورد بیشتر توضیح می دهند و می گویند:

«آری، غذا آن چیزی است که شکاف های امیال دنیوی انسان را پر می کند؛ برای دهان غذایی است، برای عورت غذایی است، برای چشم غذایی است و برای گوش غذایی است. این غذا حد و قانونی دارد. خوردن غذای حلال برای کسب نیرویی که انسان به وسیله آن بر بندگی خدا توانا شود، انسان را زنده می گرداند.» [۱۵]

می شنود، توجه کند تا از حقیقت دور نیفتد. در راه اصیلی که دین برای شناخت حقیقت پیش روی ما قرار داده، از میان تمام نشانه های ملکوتی و کلامی که از جانب خدا می آید، علمی که از جانب حقیقت می آید و در دل می نشیند، بزرگ ترین راهی است که حتی پیامبران نیز برای دریافت پیام از خداوند سبحان و متعال از آن استفاده می کنند. [۱۷] در ادامه این مبحث، به بیان شماری از آیات و روایات نقل شده از ادیان گوناگون که درباره جایگاه قلب و سینه در شناخت سخن می گویند، می پردازیم.

قلب انسان ظرفی است که غذای روح یا همان علم می تواند در آن فرود آید. [۱۶] و همان طور که گفته شد این علم همیشه از جانب حقیقت نیست، بلکه بیشتر اوقات برای بیشتر افراد از خیال و توهم سرچشمه می گیرد، فرقی هم ندارد که تلقین خود انسان است یا شیطانی ملعون، هرچه که باشد منبعش جز نادانی و پوچی نیست. و چون این آموخته ها تنها از جانب حقیقت نمی آید، انسان باید به آنچه در سینه اش دارد، و افکاری که در سرش می پیچد، چیزهایی که به چشم می بیند و به گوش

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید که دل را استوار می‌کند [۱۸] و آن را بازخواست می‌نماید، [۱۹] و آن که دل تهی می‌شود [۲۰] و اگر دل چیزی را ببیند دروغ نمی‌گوید. [۲۱] در روایاتی که از ائمه علیهم‌السلام نقل شده است، اشارات بسیاری به ارتباط حقیقت با قلب می‌شود. برای مثال، در دعایی از ایشان آمده است:

«بارخدا، آنچه را که با زبانم می‌گویم حقیقتش را در قلبم قرار بده و ظاهرش را در عملم جلوه‌گر نما.» [۲۲]
امام علی (ع) در ستایش دانشمندان و برتری یادگیری علم و حکمت می‌فرماید:
«ای کمیل، مالداران با آن که زنده‌اند، درحقیقت مردگان‌اند؛ لیکن دانشمندان تا روزگار باقی است، پابرجایند. کالبدشان مفقود است، لیکن حقیقتشان در دل‌های دیگران موجود است.» [۲۳]

و از پیامبر (ص) نقل شده است:

«همچنین علی بن احمد بن عبدان با اسناد خود از انس روایت می‌کند که پیامبر می‌گفت: «در خانه و در کنار افراد خانواده‌ام بودم که فرشته‌ای پیش آمد و مرا کنار چاه زمزم برد و سینه‌ام را شکافت. آنگاه با آب زمزم درون سینه‌ام را شست و طشتی زرین که از ایمان و حکمت انباشته بود، آوردند و سینه‌ام را از آن پر کردند.» انس می‌گوید: «پیامبر جای آن را به ما نشان داد و فرمود فرشته مرا به آسمان برد.» [۲۴]

در تنخ می‌خوانیم:

«آنگاه آب پاک بر شما خواهم ریخت تا از بت‌پرستی و تمام گناهان دیگر پاک شوید. به شما قلبی تازه خواهم داد و روحی تازه در باطن شما خواهم نهاد. دل سنگی و نامطیع را از شما خواهم گرفت و قلبی نرم و مطیع به شما خواهم داد. روح خود را در شما خواهم نهاد تا احکام و قوانین مرا اطاعت نمایید.» [۲۵]

«اما این است آن عهد تازه‌ای که با قوم اسرائیل خواهم بست: دستورات خود را بر قلبشان خواهم نوشت تا با تمام وجود مرا پیروی کنند؛ آنگاه ایشان به‌راستی قوم من خواهد بود و من خدای ایشان.» [۲۶]

«با تمام دل خود به خداوند اعتماد کن و بر عقل خود تکیه منما.» [۲۷]

سومریان فایدهٔ عبادات و اعمال دینی را پاک کردن قلب در برابر پروردگار می‌دانستند. [۲۸] در متونشان در بیان برتری سرزمین سومر بر دیگر سرزمین‌ها آمده است:

«قوانین مقدس تو قوانین متعالی هستند که از ادراک خارج‌اند. قلب تو عمیق است، به‌طوری که نمی‌توان به ژرفای آن دست یافت. معرفت صحیح با آن می‌آید. همچون آسمان که نمی‌توان آن را لمس کرد.» [۲۹]

در اوستا می‌خوانیم:

«آنگاه که تو را با چشم دل دیدم، دانستم که تویی آفریدگار راستین راستی و تویی داور کردار مردمان.» [۳۰]

«آموزگار بد پیام راستین را برمی‌گرداند و با گفتارش خرد و اندیشهٔ نیک را پریشان و شیوهٔ درست زندگی را تباه می‌کند. بدین‌سان ای مزدا و ای راستی، من با سخنانی که از دل بر می‌خیزد، در برابر این‌گونه گفتارها خواهم ایستاد.» [۳۱]

«ولی آن‌کس که دل و جان و وجدان خود را با اندیشهٔ نیک پیوند داده و در راه راستی گام بر می‌دارد، سرانجام، ای مزدا در سرای جاودانگی تو جای خواهد گرفت.» [۳۲]

در اوپانیشادها می‌خوانیم:

«دانا که مدام در حال مراقبه، در کار تمرکز باشد، بر آستان غار قلبش یا در عمق اندرون آن، به حکمت خواهد رسید، به همان جان دیرین، که پنداشتنش دشوار و شناختنش دشوارتر: جان جهان که ورای شادی و اندوه است.» [۳۳]

«حقیقت و راستی، ورای خیال است، شگرفت‌تر از مینو؛ بزرگ، اما کوچک‌تر از کوچک‌ترین‌ها؛ نزدیک اما دورتر از دورترین‌ها؛ پنهان از مسافر، در قعر غار. نه با رهیافت‌ها توانش یافت و نه در نیایش‌ها پیداست؛ نه چشمی او را ببیند، نه زبانی او را گوید؛ در اندیشه داری که ذهن آرام و رام می‌شود، تا به حقیقت بی‌شکل راه یابد.

زندگی که با پنج آتش درآید و ذهن را آکنده کند، جان از قلب پاک بیرون می‌تراود. انسان پاک هرچه خواهد، خواهد یافت. آن‌که جان را شناسد هرچه خواهد، خواهد یافت.» [۳۴]

چرا زیبایی که در ارزش گذاری انسان دخالت مستقیم دارد، هم در اخبار و نشانه هایی که از ملکوت می رسد، یعنی همان راه اصیل دین الهی در شناخت حقیقت حضور دارد و هم در غیر آن؟

می برند. درک ظاهری از زیبایی، توهمی است که انسان درگیر آن می شود، درحالی که درک باطن زیبایی همان چیزی است که حقیقت خود را به آن آراسته است. انسانی که در مسیر شناخت حقیقت گام برمی دارد به این زیبایی آراسته خواهد شد.

درکلام پیامبران و ائمه (علیهم السلام) درباره این دو مرتبه از زیبایی، یعنی مراتبی که در دسترس هر فرد آموزش نیافته قرار می گیرد و مراتبی که تنها در دسترس افرادی است که نفسشان را با قوانین الهی آموزش می دهند، می خوانیم:

«صورت زیبا، زیبایی ظاهری است، و زیبایی عقل و خرد، زیبایی باطنی است.» [۳۵]

و این کلام بسیار شنیده شده از امام علی (ع) در نهج البلاغه که در آن ایشان از زیبایی ظاهری و پستی جایگاه آن سخن می گویند:

«... و شما خوب می دانید که این دنیای پر زرق و برق و زیباییات در نظر من به اندازه عطسه بزی ارزشی ندارد و از آن پست تر است.» [۳۶]

پیامبر (ص) نیز زیبایی ظاهری را قابل دسترس کسانی می داند که باطنی آلوده دارند و علت دستیابی برخی افراد به این زیبایی را طمع به دنیا برمی شمارند.

شیخ صدوق در کتاب ثواب الاعمال از سکونی از حضرت صادق (ع) نقل می کند که پیغمبر (ص) فرمود:

«زمانی برای امت من پیش می آید که باطنشان پلید و ظاهرشان به واسطه طمع به دنیا نیکو خواهد بود.» [۳۷]

حضرت عیسی (ع) نیز به همین شیوه، زیبایی ای را که در اختیار افراد پلید قرار می گیرد، در قالب زیبایی ظاهری توصیف می کند:

«وای بر شما، ای علمای دین و فریسیان ریاکار! شما همچون گورهای هستید سفیدکاری شده که از بیرون زیبا به نظر می‌رسند، اما درون آنها پراسا است از استخوان‌های مردگان و انواع نجاسات! به همین سان شما نیز خود را به مردم پارسا می‌نمایید، اما در باطن مملو از ریاکاری و شرارتید.» [۳۸]

پولس رسول هم زیبایی ظاهری را از زیبایی باطنی جدا می‌کند و به بیان کیفیتی از هر دو می‌پردازد:

«زیبایی شما نه در آرایش ظاهری، همچون گیسوان بافته و جواهرات و جامه‌های فاخر، بلکه در آن انسان باطنی باشد که آراسته به زیبایی ناپژمردنی روحی ملایم و آرام است که در نظر خدا بس گران بهاست.» [۳۹]

در «تَنَخ» یا «عهد عتیق» می‌خوانیم که خداوند خود را آراسته است. این آراستگی، طبق روایاتی که چند مثال از آنها آوردیم، همان چیزهایی است که در زیبایی باطنی قابل مشاهده است:

«ای جان من، خداوند را ستایش کن! ای خداوند، ای خدای من، تو چه پرشکوه هستی! تو خود را با عزت و جلال آراسته و خویشتن را با نور پوشانیده‌ای.» [۴۰]
«خداوند سلطنت می‌کند! او خود را به جلال و قدرت و عظمت آراسته است. زمین بر جای خود محکم شده و متزلزل نخواهد شد. ای خداوند، تمام وعده‌های تو راست است. خانه تو برای همیشه با قدوسیت آراسته شده.» [۴۱]

«حضور خداوند پرشکوه و پر عظمت است و خانه او به قوت و جلال آراسته است.» [۴۲]

و درباره آراستگی و زیبایی خداوند سبحان و متعال یا همان حقیقت، امام هادی (ع) می‌فرماید:

«خداوند زیباست و آراستگی را دوست دارد و تیره‌بختی و شخص درمانده و تیره‌بخت را دوست نمی‌دارد؛ زیرا که خداوند عزوجل بر بنده‌اش نعمتی را مرحمت کرده و دوست دارد که اثر آن نعمت را مشاهده کند.» [۴۳]

درک زیبایی متفاوت است، درست همان گونه که شناخت حقیقت برای هر شخص به شکلی متفاوت است و هیچ دو نفری مانند یکدیگر درک نمی کنند. اما با وجود تمام این تفاوت ها، این درک ها در دو دسته قابل جمع بندی هستند:

دسته اول، کسانی که درکشان از حقیقت این است که باید به دنیا طمع داشت. این افراد آزادی عمل و اندیشه را برای هر شخص، بر هر چیز دیگر مقدم می دانند. برای آنها، حقیقت چیزی است که باید با آن جنگید.

دسته دوم، افرادی که دنیا را محل عبور یافته اند و تقید به آموزه های فرهنگ و تمدن را در اولویت قرار می دهند. برای آنها، حقیقت چیزی است که باید مطیع آن شد.

رؤیای آزادی ای را می بافند که بر حقیقت چیره شود. با وجود تعداد بسیار شناخت ها، کسانی که به حقیقت گوش بسپارند، مفاهیم برایشان شبیه تر است؛ زیرا کلام حقیقت یکی است و پیچیدگی در آن وجود ندارد. همچنین، شناخت هایی که ما از آن داریم، تأثیری بر کلام او نمی گذارد.

البته آزادی نیز ارزشی است که فرهنگ و تمدن، و در واقع دین الهی یا خود حقیقت، برای انسان مطرح کرده است؛ اما مانند هر ارزش دیگری در دین الهی، برای آن حد و حدودی قائل می شود. اما شناخت دسته اول از حقیقت محدود است و بیشتر از شناخت دسته دوم به توهم آلوده است؛ به همین دلیل، آنها

در این مقاله، به راه اصلی که می توان با آن کلام او را شنید، پرداختیم؛ اما حقیقت، راه های دیگری را نیز برای شناخت خود در اختیار ما قرار داده است؛ مانند طریق منطقی و مهم تر از آن، وصیتی که نسل به نسل در هر امتی قرار داده شد و به معرفی سخن گویی می پردازد که از جانب او سخن می گوید. [۴۴]

منابع:

- [۱] ر.ک: سید احمد الحسن، روشنگری هایی از دعوت های فرستادگان، ج ۲، ص ۲۱.
- [۲] ر.ک: سید احمد الحسن، عقاید اسلام، ص ۲۰-۱۲.
- [۳] ر.ک: سید احمد الحسن، عقاید اسلام، ص ۷.
- [۴] ر.ک: سید احمد الحسن، عقاید اسلام، ص ۸.
- [۵] ر.ک: سید احمد الحسن، گوساله، ج ۲، ص ۶۲.
- [۶] ر.ک: بابک احمدی، حقیقت و زیبایی، ص ۱.
- [۷] ر.ک: بابک احمدی، حقیقت و زیبایی، ص ۳۹.
- [۸] ر.ک: همان، ص ۵۸ و ۵۹.

- [۲۵] حزقیال، ۳۶: ۲۵-۲۷.
- [۲۶] ارمیا، ۳۱: ۳۳.
- [۲۷] امثال، ۳: ۵.
- [۲۸] ر.ک: دکتر علاء سالم، اسراری از سومر و اکد، ص ۹۵ و ۹۶.
- [۲۹] دکتر علاء سالم، اسراری از سومر و اکد، ص ۸۲.
- [۳۰] گاتها، یسنه، هات ۳۱: ۸.
- [۳۱] گاتها: یسنه، هات ۳۲: ۹.
- [۳۲] گاتها، یسنه، هات ۴۹: ۵.
- [۳۳] مهدی جواهریان، پیام یزدان جو، اوپانیشادها، حکمت های مرگ، دفتر اول، ص ۲۰.
- [۳۴] مهدی جواهریان، پیام یزدان جو، جان و جهان، دفتر سوم، ص ۹۲ و ۹۴.
- [۳۵] شیخ عباس قمی، الأنوار البهیه، ترجمه محمد مهدی اشتهااردی، ص ۴۹۸.
- [۳۶] نهج البلاغه، خطبه سوم.
- [۳۷] مهدی موعود، ترجمه بحار الأنوار، ص ۹۵۸.
- [۳۸] انجیل متی، ۲۳: ۲۸ و ۲۷.
- [۳۹] نامه اول پولس رسول، ۳: ۳-۵.
- [۴۰] مزامیر، ۱۰۴: ۱ و ۲.
- [۴۱] مزامیر، ۹۳: ۱ و ۵.
- [۴۲] مزامیر، ۹۶: ۶.
- [۴۳] باقر شریف قرشی، تحلیلی از زندگانی امام هادی علیه السلام، ترجمه محمد رضا عطائی، ص ۲۲۸.
- [۴۴] ر.ک: سید احمد الحسن، عقاید اسلام.

- [۹] Joseph J Kockelmans
- [۱۰] ر.ک: یوزف جی کوکلمانس، هیدگر و هنر، ترجمه محمد جواد صافیان، ص ۳۴۵.
- [۱۱] ر.ک: بابک احمدی، حقیقت و زیبایی، ص ۱.
- [۱۲] سید احمد الحسن، سفر موسی به مجمع البحرین، ص ۴۱.
- [۱۳] ر.ک: سوره عبس، آیه ۲۴.
- [۱۴] ر.ک: سید احمد الحسن، متشابهات، ج ۳، سؤال ۹۱.
- [۱۵] در محضر عبد صالح، ج ۱، ص ۱۱۷.
- [۱۶] ر.ک: استاد زکی الانصاری، در پیشگاه صیحه؛ واکاوی روشمند و علمی رؤیاهای، ص ۱۷؛ دکتر علاء سالم، دفاع از قرآن، سؤال ۱۲.
- [۱۷] ر.ک: سید احمد الحسن، سفر موسی به مجمع البحرین، ص ۴۵ و ۴۶.
- [۱۸] ر.ک: سوره هود، آیه ۱۲۰؛ سوره فرقان، آیه ۳۲؛ سوره قصص، آیه ۱۰.
- [۱۹] ر.ک: سوره اسراء، آیه ۳۶.
- [۲۰] ر.ک: سوره قصص، آیه ۱۰.
- [۲۱] ر.ک: سوره نجم، آیه ۱۱.
- [۲۲] ابن قولویه قمی، کامل الزیارات، سید محمد جواد ذهنی تهرانی، ص ۶۳۸.
- [۲۳] شیخ مفید، الإرشاد، ترجمه محمد باقر ساعدی خراسانی، ص ۲۱۷.
- [۲۴] ابوبکر بیقهی، دلائل النبوة و معرفة احوال صاحب الشریعة، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، ج ۱، ص ۱۱۰.

گفت‌وگوی داستانی

افصل دوم

(تسلی دهنده، بخش چهارم)

به قلم متیاس



گفت وگو دربارهٔ تسلی دهنده همچنان ادامه داشت. الیاس با یادآوری این آیه از دوستانش خواست که به سادگی از خبر ظهور فرستادهٔ عیسی نگذرند و دلایل حقانیتش را با ذهنی آزاد و با انصاف بررسی کنند:

«همه چیز را تحقیق کنید، و به آنچه نیکوست متمسک باشید.» [۱]

سپس ساره و الیاس به مهمان‌هایشان پیشنهاد دادند که برای صرف شام به حیاط سرسبز منزلشان بروند و ساعت‌های پایانی دورهمی‌شان را آنجا بگذرانند. آنگاه همگی برخاستند و به حیاط زیبا و باصفا رفتند و از هوای مطبوع و باغچه‌های پر از گل و درخت لذت بردند. سروش که بیش از سایر مهمان‌ها کنجکاو و علاقه‌مند به گفت‌وگو دربارهٔ تسلی دهنده بود، حتی در حال چیدن میز شام و کمک به میزبان، بحث را ادامه داد. او رو به الیاس کرد و گفت:

مرا که می‌شناسی، رفیق! وقتی اشتیاق انجام کاری را داشته باشم، دیگر صبر و طاقتی برایم نمی‌ماند و تا انجامش ندهم آرام نمی‌گیرم. اکنون نیز چنینم! باید درباره احمد الحسن و تسلی دهنده بودنش بیشتر بدانم. حال چه کنیم؟ توضیحات را ادامه می‌دهی یا بعد از شام صحبت می‌کنی؟

الیاس خندید و گفت:

حالت را می‌فهمم. من نیز زمانی که دربارهٔ احمد الحسن و ادعایش جست‌وجو می‌کردم، همین‌طور بودم... معلوم است که در هر حالی ادامه می‌دهم و از او می‌گویم که همهٔ جانم شده است.

سروش گفت:

متشکرم، الیاس! خب، می‌شنوم. دیگر چه دلیلی داری که نشان دهد تسلی دهنده نمی‌تواند روح القدس باشد؟

الیاس پاسخ داد:

سروش جان، همان دلایلی که بیان کردیم برای هر انسان عادل و منصفی کافی است و ثابت می‌کند که تسلی دهنده نمی‌تواند روح القدس باشد. اما باز هم از شواهد دیگری سخن خواهیم گفت. به این آیه دقت کن:

«و من از پدر سؤال می‌کنم و تسلی‌دهنده‌ای دیگر به شما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند.» [۲]

تسلی‌دهنده‌ای دیگر... پس یعنی حداقل با دو تسلی‌دهنده روبه‌رو هستیم. اکنون با بررسی آیات کتاب مقدس به جست‌وجوی تسلی‌دهندهٔ اول می‌پردازیم. این آیه را ببین:

«ای فرزندان من، این را به شما می‌نویسم تا گناه نکنید؛ و اگر کسی گناهی کند، شفיעی داریم نزد پدر یعنی عیسی مسیح عادل.» [۳]

وقتی به متن یونانی آیه [۴] مراجعه می‌کنیم، با کلمهٔ «پاراکلیتن» (*Παράκλητον*) مواجه می‌شویم. بنابراین، آیه چنین است:

«ای فرزندان من، این را به شما می‌نویسم تا گناه نکنید؛ و اگر کسی گناهی کند، شفיעی [پاراکلیتن] داریم نزد پدر یعنی عیسی مسیح عادل.»

و در متن یونانی آیهٔ موردنظرمان نیز دقیقاً همین واژه به کار رفته است:

«و من از پدر سؤال می‌کنم و تسلی‌دهنده‌ای (*Παράκλητον*) دیگر به شما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند.»

پس با دو تسلی‌دهنده (*Παράκλητον*) در کتاب مقدس آشنا شدیم: یکی عیسی و دیگری آن‌که عیسی وعدهٔ آمدنش را داده است. اکنون سؤالی دارم: آیا تا به حال به کلمهٔ «دیگر» در این آیه دقت کرده‌اید: «تسلی‌دهنده‌ای دیگر»؟ و آیا می‌دانید از نظر بسیاری از مفسران مسیحی، این کلمه در این آیه به معنای «دیگری از همان نوع» است؟ [۵]

هانا با تعجب پرسید:

خب، این یعنی چه؟ و منظور از آن چیست؟

الیاس پاسخ داد:

گفتیم که تسلی‌دهنده اول، عیسی است. حال وقتی سخن از تسلی‌دهنده‌ای دیگر می‌شود، یعنی تسلی‌دهنده‌ای از نوع تسلی‌دهنده اول که عیسی است. پس تسلی‌دهنده‌ای که عیسی وعده آمدنش را داده، هم‌نوع خود اوست؛ یعنی یک انسان مذکر.

ناگهان ایمان گفت:

پوزش می‌خواهم، الیاس! می‌دانی چه می‌گویی؟! نکند تثلیث را فراموش کرده‌ای؟! در باور ما روح‌القدس هم‌ذات با عیسی است؛ پس او از نوع عیسی است.

این بار ساره با احترام و آرامش گفت:

ایمان، لطفاً اجازه بده تا گفت‌وگو درباره «تثلیث» را به زمان دیگری موکول کنیم. به تو قول می‌دهم اگر در برابر آیات کتاب مقدس و کلام عیسی تسلیم باشی، بطلان این عقیده برایت ثابت خواهد شد.

این داستان ادامه دارد...

منابع:

همچنین در مطالعات وینسنت [Vincent's Studies] -اثر وینسنت [او پروتستان با موضع الهیاتی کالوینیسم Calvinism و وابسته به کلیسای مشایخی Presbyterian بود.] می‌خوانیم: «توجه داشته باشید که کلمه‌ی «دیگری»، $\alpha\lambda\lambda\sigma\nu$ [۸] است و نه $\epsilon\tau\epsilon\rho\sigma\nu$ [۹] که به معنای متفاوت است. تسلی‌دهنده‌ای که فرستاده می‌شود با مسیح تفاوتی ندارد بلکه «دیگری» شبیه خودش است. رجوع شود به متی ۲۴:۶»:



در یادداشت‌های تفسیری کانستبل [Constable's Expository Notes] | موضع الهیاتی دیسپنسیشنالیسم [Dispensationalism] می‌خوانیم:

«همچنین منجر می‌شود که عیسی درخواست می‌کند دیگری را (یونانی آلفن، دیگری از همان نوع)»:



[۱] ۱ تسالونیکیان ۵:۲۱
[۲] انجیل یوحنا ۱۴:۱۶
[۳] ۱ یوحنا ۲:۱ (ترجمه قدیم)
[۴] درست است که اصل نوشته‌های عهد جدید موجود نیست، اما گروهی از مسیحیان بر این باورند که تمامی عهد جدید به زبان یونانی نوشته شده است. و البته تعدادی از پدران کلیسا معتقدند که انجیل متی به زبانی غیر از زبان یونانی نوشته شده است.

[۵] در اندیشه‌های یونانی [Greek Thoughts] بیل کلین [Bill Kfein]، منو [MENON] -بخش سوم می‌خوانیم: «کلمه «دیگری» کلمه یونانی $\alpha\lambda\lambda\sigma\nu$ (آلفن - Strong's # 243) است که معنای آن «دیگری از همان نوع» است. عیسی می‌گوید که تسلی‌دهنده‌ای دیگر، از همان نوع او [He]، توسط پدر به آنها داده خواهد شد، که این تسلی‌دهنده همیشه با آنها می‌ماند یا نزد آنان مسکن می‌گزیند»:



خاموشی از سر رحمت: سکوتی که نجات می بخشد

مجری: دکتر علاء سالم



ابتدا باید دلیل دیگری که فرستاده خدا به عدم تبلیغ دعوت خود مأمور می‌شود، برای شما روشن گردد. دلیل اول پیش‌تر بیان شد: فقدان پذیرنده دعوت او و نبود کسی که بتواند بار پروژه اصلاح‌گرایانه الهی را به دوش بکشد. این، یک دلیل است. اما دلیل دوم که باعث می‌شود فرستاده مأمور به تبلیغ نشود، رحمت نسبت به مردم است. یعنی دستور خداوند به فرستاده برای اعلام نکردن دعوتش، نشانه شدت رحمت الهی بر امتی است که آن فرستاده در میان‌شان مبعوث شده، ولی مأمور به تبلیغ و آشکارکردن دعوتش نیست. اما چگونه؟

شما می‌دانید که خداوند سبحان و متعال وعده داده است: هرکس به دعوت‌های الهی بپیوندد و به فرستاده ایمان بیاورد، به خیر دنیا و آخرت خواهد رسید. آیا روشن است؟

یعنی کسانی که تصدیق کرده و ایمان می‌آورند - البته به شرط پایداری در ایمان - خداوند به آنان خیر دنیا و آخرت و بهشت‌های جاوید خود را نوید داده است. در مقابل، خداوند به منکران فرستادگان الهی نیز وعده داده است؛ یعنی کسانی که از فرستادگان سرپیچی می‌کنند و دعوت‌ها و رسالت‌های الهی را انکار می‌ورزند. وعده خداوند به آنان چیست؟ آتش جهنم، و چه بد سرنوشتی است!

پس وعده‌ای برای مؤمنان است و وعده‌ای برای کافران و منکران. و زمانی که خداوند وعده‌ای می‌دهد، هرگز خلف وعده نمی‌کند. بنابراین، هنگامی که فرستاده الهی بیاید و دعوت خود را آشکار کند، هرکس ایمان بیاورد، شایسته وعده خدا به مؤمنان است، و هرکس - پناه بر خدا - کفر بورزد و انکار کند، سزاوار وعده خدا به منکران خواهد شد؛ یعنی جهنم. (به خدا پناه می‌بریم). این، در حالت اعلام دعوت است.

اما در حالت عدم اعلام دعوت - یعنی در دوران فترت - فرستاده الهی مأمور به آشکار نکردن و تبلیغ نکردن رسالت خود می‌شود. در این حالت، چنان‌که گفتیم، یا پذیرنده‌ای وجود ندارد، یا شرایط پذیرش فراهم نیست.

یعنی در پذیرش فرستاده خدا کوتاهی وجود دارد، و شرایط به‌گونه‌ای در هم پیچیده است که باطل در دل مردم ریشه دوانده و آنان دیگر اهلیت و شایستگی به دوش کشیدن پروژۀ الهی و ایمان آوردن به آن را ندارند.

اما این کوتاهی و ناتوانی در پذیرش دعوت الهی، به معنای ماندگاری ابدی آنان در آتش جهنم نیست؛ برخلاف گروه نخست که آشکارا دعوت علنی فرستاده الهی را رد کردند. در این حالت، فرستاده الهی (بر حسب فرض) دعوت خود را اعلام نکرده است. یعنی مردم به علمی که خداوند نسبت به حال آنان دارد واگذار می‌شوند. فرستاده الهی از حال آنان آگاه است، گویا از روی مهربانی و دلسوزی نسبت به ایشان از اعلام دعوتش خودداری می‌کند، تا آنان در شمار گروه دوم، یعنی اهل وعده عذاب آتش، قرار نگیرند. زیرا خداوند متعال می‌داند که اگر فرستاده خود را مأمور به اعلام و تبلیغ دعوت می‌کرد، هیچ‌کس از آنان نجات نمی‌یافت و همه - پناه بر خدا - در زمره گروه وعده داده شده به آتش جهنم قرار می‌گرفتند. از این‌رو به او دستور داده می‌شود که تبلیغ نکند، چون پذیرنده‌ای در میان آنان نیست. و در چنین وضعی، اگر تبلیغ کند، آنان دعوت را آشکارا رد خواهند کرد، و در نتیجه، همگی در گروه دوم قرار خواهند گرفت.



فارس شجاع، پیش از وداع

سید حسن حمامی (ره)

شکر جانان نتوان

چگونه می توان نعمت های بی شمار خدا را شکر گفت؟

پاسخ های بسیاری از آل محمد (سلام الله علیهم) در روایات مختلف وارد شده است، که یکی از آنها این است که بگویی: «سُبْحَانَ اللَّهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ، وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ». این ذکر پرکننده میزان (ترازوی اعمال)، نهایت علم، رسیدن به رضایت (خداوند)، وزن دهنده عرش و گسترده تر از کرسی است. آیا فکر می کنی میزان (ترازوی اعمال) پر می شود؟ میزان پر نمی شود! پس تو فقط بخشی از حق نعمت را ادا می کنی، نه همه آن را. خداوند سبحان و متعال می فرماید: (نعمت های من را نمی توان شماره کرد). و نهایت علم و رضایت، آن است که خداوند از تو خشنود گردد. و وزن دهنده عرش و گسترده تر از کرسی (همه این ها نشان دهنده عظمت خداست). این [ذکر] دری است برای سبک کردن آنچه از وظیفه شکرگزاری بر عهده توست.

